١٢٥٥ - تجارب شهریاری فی علم الصنعة
فارسی مرتب علی عشرین باباً لشهریار بن بهمن اوله الحمد لله رب العالمین وصلی فی خطبته علی
النبی وآله اجمعین ثم صرح فی خطبته الفارسیة
بالصلاة علی الوصی وباب علم النبی والائمة الطاهرین
من آله رأیت نسخة منه عند السید ابی القاسم
الرباضی الموسوی الخونساری
وهی جدیدة تمت کتابتها
فی ١٣ رجب ١٢٧٤ (الذریعة
للشیخ آقا بزرگ الطهرانی
طبع نجف ج ٣ ص ٣٤٨ س ٣)
اقول هذه النسخة متقدمة
علی التی رآها صاحب الذریعة
والحمد لله

تجارب شهریاری فی علم الاکسیر

١

...بجهت این همه لطائف و بدایع قدرت بنوبت می آید اینجاست
بعضی از آنها به بعضی و تغیر احوال هر یک بمداومت بدلالت ایام
و بفعل و عملی که در وی پدید آید بر اهل فضل پوشیده نباشد و
حکما که بوده اند رحمت الله علیهم اینان این[^] صناعت را از معقل
کامل و خاطر روشن و الهام ربانی بیرون آورده فی الجمله درین
عالم نظر کردند و از نبات و حیوان این صفت را بیرون آوردند و
حکماء کبار این سر را پوشیده داشتند مانند هرمس و لقمان و فیثاغورس
و بقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و جاماسب و انطوس و بیناس
و دیمون و امتراطس و اسطفن و برقلس و هرمانس و هرمس بر هر که این
کتاب باشد و هر کس را که او از ما نباشد عاریت و هیه با عامه را مطلع گرداند
بدانکه درین کتاب است و نفس خود را بنام ناموس کرداند ما را از جهت
انکه ما درین کتاب شرح کردیم چیزها که حکما ما تقدم آنرا پوشیده داشتند
بلکه درین کتاب بابهاست که مثل این دیده نشد و بعد اینان
حرام است این کتاب و آن علم را انکس که فاش کند چنین گوید مؤلف
این کتاب شهریار بن بهمن پارسی که چون بفیض فضل ربانی مرا
در انواع علوم بهره داده بود و از اقوال استادان معتبر لطائف
عجیب حاصل کرده بودم و از لفظ بزرگان زمانه معانی غریب

شریف ... حسین بن ...

شنیده و جمع کرده چون التفات خاطر درین عالم بیش بود روا نگاشتم
که براه بخار در و گشاده شد و آن نا مفهوم ماند پس آن تالیف
را مبسوط و شرح جمع کردم تا عاقلان را معلوم گردد و ازین
علم عاری نمانند و نیز چندی را داده زر و بیکتر بود رنج ضایع نشود
و این مجموع را تجارب شهریاری نام کرده آمد و بدانکه هیچ چیز
خوردتر ازین صنعت چون تمام باشد او را قیمت نبود در عالم
پس سر بپرهیز و بترس از ایزد و این سر خود را نگاه دار تا نفس خود را نگاه
داشته باشی و هرگاه سر خود را فاش کردی از شهر محروم ماندی و این
سبب هلاک و تلف تو شود تا معلوم باشد و حکما گفته اند
که صنعت تمام شود از همه چیزها که در عالم هست از جهت آنکه همه مو
جودات داخلست در طبایع و صنعت از طبایع بود و از حال بکار
گردانیدن طبایع موجود شود پس باید که صنعت تمام از موجودات
چون موجودات از طبایع است و حکما این معنی را مختصر شرحی
بر معنی یاد کرده اند و دلیل آن باز نموده اند و قول ایشان
درین باب آنست که چون زمین لطیف گردد آب شود و چون
آب لطیف گردد هوا شود و چون هوا لطیف گردد آتش شود
و چون آتش غلیظ گردد هوا شود و چون هوا غلیظ گردد آب

شود

شود و چون آب غلیظ گردد زمین شود پس اختلاف حالات
ایشان معلوم و مقدر و مفهوم و مصور گشت و درین مختصر این
قدر کفایت بود و بنا را بر صناعت که تغیر حالت این چیزها در
بسته و بسیار انواع گفته و مراد آنست که چون طالب این مقصود
خواهد که طریق و حیلت در یافتن این او را روشن گردد بباید
دانست که از چه روی توانند بود و از کدام جوهر پرورش یافته تر دارند
ایشان کدام باشد که دیگری را بگیرد و کدام باشد که دیگر را حل
کند و همچنین قبولیت انجام یکدیگر را بدانچه الفت ایشان از دور
تکوین و معادن اصل خود بیشتر دور بوده باشد و هر یک را فرق
توان کرد و بعد از آن بطریق رفق و مدارا در تحصیل ما یحتاج
آن کوشش نماید تا خدای تعالی بروی آسان گرداند و بحقیقت
آن برساند چون این معانی معلوم گشت بباید دانست که اهل
این صنعت را از متغیر گردانیدن طبایع چاره نباشد چند نهادت
که صناعت بر آن نهاده اند و بعد از آن دیگر طریقها از آن جمله هر کس
مشغول کوشیده اند و رای پیش گرفته و هر فرقه چند قدر را استعما
قطع کرد و از ایشان بسیار بوده اند که مقصود رسیده اند
و حقیقت آنها در یافته اند تا دانند دیگر آنکه این صناعت را

وجود موجودات هست وجمیع موجودها نیز که صناعت از ویست
وعمل صناعت بوی است آن سه چیز است یکی حیوان دوم معدن
وسیوم نبات اما نبات وحیوان بباید دانستن که حکما
در کتابهای خود سخون در وی بسیار گفته اند ونیز بیشتر
حکما را در نبات وحیوان دو رای هست یکی رای آنست که دفع
کنند آنرا که صفت فعل بود از حیوان ونبات بلکه آن رنج
بسیار بود و به چند انرا از جنس حجر بفعل می آید دوم رای آنست که
عمل حجر نبود مگر از حجر واز گفتار دیگر که خصمان گفتند در حیوان ونبات
باطلست ونبود صنعت در حیوان ونبات هرگز نه بفعل ونه بقوت
وحجت آورده اند در آن وگفتند که ما را مطلوب حجر لیست وحجر
کردن از غیر جنس حجر کاری دراز است ودور است چیزی را که
نوع خویش بیرون کند ونوع غیر خویش بپوشد وعمل چیزی از جنس
خویش نزدیکتر باشد وآسانتر ومحکم تر وبصواب قریب
تر باشد وعمل حجر بوده در طبع جنس خویش بود لیس اکسیر مراد است
از حجر لیس حجر آن حجر کردن نزدیکتر است که از حیوان ونبات
ودسو کنند بجان وسر من که این حجت از بزرگترین حجتهای ایشانست
وانچه من یاد کردم ومیکنم درین کتاب از صفت ودرین جایها

این علم از جنس حجریست خاصه بیان آنرا وعمل کنند بران تا برسر آنچه مطلبی
انشاء الله تعالی اما باید بدین حجت وبرهان روشن شود که بهترین ونفیس
ترین این عمل از معدنی است هر چند که هست آن هم هر چند نیز هست
بعضی از آن جای یافته شود وجای نشود اما بهترین همه ارواح جمادات
زیبق نوشادر کبریتها وزرنیخها واجساد هفت است ذهب فضه سرب
رصاص حدید نحاس خارصینی وهر یکی را خاصیتی آن معلوم باشد اما اصل
همه اکسیرها احمر است وابیض واصل اکسیر احمر گرم وخشک است واصل اکسیر ابیض
سرد وخشک است اما اصل احمر از زیبق وکبریت ونوشادر ودر ذهب است
واین در عمل فاضلتر بود اما عمل ناقص بجای ذهب نحاس بکار دارند اما اصل
عمل ابیض از زیبق ونوشادر ودر زرنیخ وفضه است واین در عمل فاضلتر بود
اما عمل ناقص بجای فضه رصاص بکار دارند وانچه گفتم گفتاری مطلق حق
ودرستست ونیست جز این دو صفت احمر وابیض را که میگویند که حجر است
طریقی فاضلتر از این دو طریق که گفتم از جهت آنکه راه یکیست ودو روش است
ونزدیکتر آنکه گرشناسد اما بباید دانست که اینها مختلف اند در قوتها
وذاتها از جهت آنکه بیابی زرنیخ را قوی تر جسمی از کبریت بسیاری
وزرنیخ را اندک تر در صبغ از کبریت وهرچه را صبغ بیشتر قوت او بیشتر
بود در سوختن از جهت آن دانستم که صبغ کبریت بیشتر است از صبغ

باب علمی بدین قدر را اختصار کردیم بعد از این عمل پیدا کنیم و آنرا بر بیست
باب اختصار کردیم بعد از این عمل پیدا کنیم و آنرا بر بیست باب مرتب گردانیم
تا طالب زود در مقصود رسد ان شاء الله تعالی فهرست ابواب این است
بدین تفصیل باب اول در تدبیر زیبق باب دوم در تدبیر نوشادر
باب سیم در تدبیر کبریت و زرنیخ باب چهارم در تدبیر توتیا باب
پنجم در تدبیر مرقشیشا باب ششم در تدبیر کلسها باب هفتم در تدبیر صفت تشمیع
باب هشتم در تدبیر حل مرکبات باب نهم در تدبیر حل ملحها و زاجها و
جسدها باب دهم در تدبیر عقد باب یازدهم در تدبیر آبهای حل کننده
باب دوازدهم در تدبیر آبهای رنگ دهنده باب سیزدهم در تدبیر دهن
صفر سفید باب چهاردهم در تدبیر آبهای ثابت کننده باب پانزدهم
در تدبیر تصعید با هر چیزی باب شانزدهم در تدبیر زاجها باب هفدهم
در تدبیر ملحها باب هژدهم در معرفت وزن و قوتها باب نوزدهم
در اصول حقیقت و مشکلات باب بیستم در مزاوجت باب
اول در تدبیر زیبق که در عمل بیاید و هر چه کار آید اول در تنقیه زیبق بستانند
زیبق را آن مقدار که خواهد با فرد لسحق کنند تا ناپیدا گردد پس طبخ کنند با آب
تا زنده شود بیاید او را روشن و ابیض مانند که گویی روشن اگر اعاده کنند
بارها بهتر شود و چون شعاع مهر در رفتن کرده دیگر افلاطون او را طبخ

زرنیخ که در کبریت حرارت بیشتر است و احتراز آن قوی تر از زرنیخ و ما
می یابیم کبریت اندک را که صبغ بسیار رسید بهد و سبب این آنست که کبریت
از قسم شمس است و زرنیخ از قسم قمر است پس ثابت شود و صبغ او دیگر
را و صبغ این قمر را نزدیک ایشان قدیم تر است از قمر تا نیکی نیست
که کبریت قدیم تر است از زرنیخ بیچون وارست هر کبریت را و بیچون
جمیع ارواح مگر زیبق و کبریت متقدم اند بر همه ارواح و زرنیخ
تمام مقام کبریت بود و در بعضی احوال مشارکت او باشد و در رد و خاصیت
و بعضی از علما با او کنند او بمنزلت جزو است در ما هما و اگر چه پاک
شده و ناپاک نشده استعمال نکنند هیچ یکی را تا معلوم باشد حق این
بود که گفتیم آغاز کنیم اکنون بابتدا بر ارواح از جهت این معنی که ارواح
رنگ دهنده است مر اجساد را و از آن جمله جز از زیبق است و نوشادر
و کبریت و زرنیخ اما زیبق و نوشادر بپرند و نسوزند و زرنیخ و کبریت
هم بپرند و بسوزند و مراد از زیبق بردن تر لیست و جز نفشاد و مراد
از نوشادر صفاست و مراد از کبریت و زرنیخ بردن تری و دهنیت
شد رسیده اما علاج در زیبق عقد است و تصعید و حل و ملغم کردن
او و علاج در نوشادر تصعید و حل و تقطیر کردن او و علاج در کبریت
و زرنیخ غسل و تشویه و تصعید و طبخ کردن او تا معلوم باشد و درین

کرده است باخل و بابول و بازیت و مقدار را باید اکرده است که طبخ کرده بهمان
اندازه باید که او در آب پیوسته و بر بالای او چهار انگشت کشیده بر آید تا معلوم
باشد حق این بود که گفتم آنگاه که طبخ کنند و این نیک است و عجب است
دیگر در صلایه کنند و ملح قاقرا اندازند و باید و آب در وی ریزد و بشوید
که صاف شود همچون آتش روشن صفت عقد زیبق بستانند زیبق آن مقدار
که خواهد پس او را با خردل باید چند ساعت تا سیاه شود پس او را با خل
و نمک تا صاف شود در وی بیرون آید آنگه در زمین حفر کنند و آن زیبق
را در حفره کنند و خاکستر سپید بیخته در آن حفره کنند و باید مرغ روی او را
از روغن زیت چرب کنند چنانچه از وی هیچ موضع نماند که زیت نرسیده
باشد پس خاکستر سفید بیخته بر وی پاشند پس آنگاه سرب را یا ارزیز
را بگدازد و بر وی بریزد و آن مقدار که او را بپوشد بسطبری یک انگشت
چون چنین کردی منعقد شود هم چون سنگی تیره رنگ دیگر بار همان
چه بگدازد و بر روی وی ریزد تا تمام منعقد شود و اگر در سرب ریزد در عمل
حمره درست آید و اگر در ارزیز ریزد در عمل بیاض کار آید تا معلوم باشد دیگر
بهتر از بر آنست بدل خاکستر مارقشیشا سپید سوده بذر کنند اگر مراد بیاض باشد و
اگر مراد احمر باشد مارقشیشا ذهبی بپراکند از جهت بیاض ارزیز بر وی ریزد و از
جهت حمره سرب بر وی ریزد دیگر مثلا از جهت بیاض نشب مقلو بر وی بپراکند

واز

و از جهت حمره زاج مقلو بر وی بپراکند دیگر از جهت بیاض توتیا بر وی
بپراکند و از جهت حمره کبریت زرد بپراکند دیگر در عقد زیبق بهترین صحیح
طریق و آنست که کوی سازد از موم بمقدار حاجت پس آن را در گل حکمت گیرد
محکم و کنار رها تا خشک شود و چون گل خشک شده باشد در وی سوراخی کند باریک
و بر سر آتش نهد تا موم گداخته شود و از وی بیرون آید آنگه بگیرد زیبق
پاک کرده و در وی کند و سوراخ را استوار کند و بگیرد مغرفه آهنی تا یک
و یکی و در وی ارزیز یا سرب بگدازد و این زیبق که در ولیت اصور
گرفته در ارزیز یا سرب گداخته غرق کند و بدارد در تا او قدر دو ساعت
که منعقد شود همچون حجری اگر از سرب عقد کرده باشد در عمل حمره در آید
و اگر از ارزیز عقد کرده باشد در عمل بیاض در آید دیگر سرب یا ارزیز
هر کدام میر که خواهد در مغرفه آهنی بگدازد و چون گداخته شود آنگه مغرفه
از سر آتش فرو دارد و هر چه بخواهد فرده دسته نادن در وی نهد تا معلق
شود میانه وی زیبق را در خرقه کرده باشد که آن خرقه بر روغن زیت تر
کرده باشد آنگاه این زیبق با این در معالجه بنهد این چنین بکنید بارها
تا منعقد شود دیگر عقد زیبق سه سیر روغن زیت خالص بگیرد در کفگیر
آهنین کند و بر سر آتش بدارد چون گرم شود دیگر کبریت زرد سوده
در وی اندازد و اندکی باید تا حل شود پس از سر آتش فرو دارد و بگذارد

تا گیری او کوفته شده باشد انگاه آن زیبق پاک کرده در وی اندازد
تا او منعقد شود **دیگر در** صفت تصعید زیبق از جهت جاری بگیرد
زیبق که از جهت جامی او را تنقیه نیکو کرده باشد پس او را با مثل او شب
سپید بساید و مثل او ملح مقلو و مثل او رماد و خل بر وی ریزد و در
صلایه نیک بساید سه ساعت از روز چون تمام شود وانگاه در شیشه
استوار کند و در خاکستر گرم کند در تنوری که نان پخته باشند و یک شب
بگذارد پس روز دیگر بیرون آرد و سحق کند در صلایه و در دیگ آثال
کند و گل مدبر سوده در زیر و زبر او بریزد و سرپوش بر وی وصل کند چنانکه
رسم است و استوار کند و یکساعت بر روی آتش آهسته برافروزد و بعد از آن
آتش کند میانه چون کل او متصعد شده روز دیگر سر دیگ بگشاید و آنچه بالا
رفته باشد برگیرد و بصلایه باز برد و دیگر باز تصعید کند تا سه بار این چنین
بکند پس استخوان سوخته بگیرد نیک نرم و آن زیبق تصعید کرده شده مثل او
از این استخوان سوده دیگر بار بساید هر دو یکجا کرده ساعتی نیک و در دیگ
اثال برد و تصعید کند و سه بار هم چنین کند و هم برین صفت و آب کند
هر بار استخوان سوخته را تازه میکند چون چنین کرد هم برین صفت اعاده کرد
زیبق تمام سپید بیرون آید و تمام مرده لشف شده باشد و آتش میکند چندانکه
بداند که جمله تصعید شده انگاه آتش باز گیرد بگذارد تا سرد شود روز دیگر

سر دیگ بگشاید و آنچه بالا باشد جمع کند و برگیرد تا وقت حاجت کار فرماید **دیگر**
آن زیبق را بگیرد و به بهترین طریق جرب کند و در شیشه کند و آن را در گل حکمت
گرفته و شیشه را در دیگ نهد که خاکستر پخته در آن دیگ کرده باشد و پاره پشم
در دهن شیشه نهد و در زیر دیگ آتش برفروزد و چون پشم تر می شود بر می
گیرد و پشم دیگر می نهد تا رطوبت او همه گرفته شده و رطوبت دیگر بر پشم گرفته
نشود انگه سر شیشه سنگ مدبر که با آب گرم معجون کرده باشد استوار کند
و بر بالای شیشه از آن خاکستر پخته بسیار ریزد و بر سر خاکستر انگشت خورده
بریزد و آتش بر زبر افروخته کند چنانکه کل جوانب دیگ آتش یکسان باشد
تا آنچه در شیشه باشد جمله منعقد شود و به جو براده آهن چنین چون ظاهر چنین
منعقد گشت فهو المراد و اگر نه هم برین عمل تدبیر باز اعاده کند تا منعقد
شود و چون رسید بگذرد و از وی بر بیست جزو زهره طرح کند عوض کند
در وی و عمل صالح باشد **دیگر** بگیرد زیبق پاک کرده و مثل او ملح مدبر و مثل
او هم ملح مقلو و با خل خمر صلایه کند نیک بگیرد پس تشویه کند و در شب با آتش
سبک پس در دیگ اثال کند تا همه او متصعد شود و سه بار اعاده کند تا سپید
گردد و پس دیگر او را آب رصاص محلول بگذارد او و همه مثل وی در سحق
و تشویه میکنند و هفت بار او را سحق میکنند و آب میدهد و تشویه میکند
تا زیاده از هفت بار قوام گیرد و بر صحیفه جاری شود و دود نکند یک

جزو از دو پنجاه جزو زهره بگیرد و طرح کند قمر گردد دیگر از دو جزو بگیرد و از زرنیخ
مصعد بگیرد و او را تشمیع کند بعد از آن حل کند پس عقد کند صبغ دهد
یکدرم از و یک رطل زهره را صبغ دهد که از خلاصی بیرون آید و اگر
حل کند هر یکی را جدا جدا آنگاه همه آمیزد و سه هفته در شیشه در میان زبل
الفرس پنهان کند تا باهم آمیخته شود و صاف شود آنگاه عقد کند صبغ دهد
یکدرم از و دو رطل زهره را و اگر این را بعد از عقد صلایه کند و مثل
وی زیبق محلول در سحق بخورد وی دهد باز تشمیع کند پس حل کند او را
عقد کند و صبغ دهد یکجزو از و هزار و دویست زهره را و اگر بدل زرنیخ
کبریت بیاض بود که او را آب بیاض بیض سفید مقطره کرده روی شب حل
کرده باشد بدهد تا قیام بپذیرد عقد شود یکدرم از و بر هزار درم زیبق
طرح کند و اگر یکدرم از و بر پانصد درم زیبق طرح کند و بر آتش عقد کند
و آن اکسیر گرداند که صبغ دهد از دو هزار جزو بر هر چه جیزی که خواهد و
بتجربه ترا بنماید از این باب انچه بدانند شد همان شد دیگر زهره بگیرد زیبق
که از جهت حمره مصعد کند و با مثل او زاج صلایه کند و آب کبریت معروف
بر او الدعوت بدهد و لب بدهد تا اثری بنماید پس او را خشک کند و در دیگ
آنا دکند و مکبب برود حل کند باز تصعید کند و هر بار انچه بالا باشد بطلا(؟)
باز بر و او را آب زاد دعوت میدهد و تصعید میکند تا سه روز پس او را

ز

آب دعوت میدهد و تشویه میکند با آتش سبک هفت بار در شیشه
که در گل حکمت گرفته باشد پس در شیشه کوتاه گردن کند و او را تخنیق
کند مصعد گردد همچون یک ره و ترا صبغ دهد ان شاء الله تعالی و اگر او را
صلایه کند و آب نحاس محلول بخورد وی دهد و تشویه و اعادت میکند
تا بایستد بر صحیفه نقره برود و صبغ دهد یکجزو از و چهل جزو قمر با شمس گرداند
و اگر چهار دو جزو با سه جزو شمس بیامیزد آب بریزد بیرون آید دیگر تکلیس زیبق
بگیرد انچه خواهد از زیبق پاک کرده و مثل وی نحاس مکلس و هر دو را بلبنات(؟)
سحق کند و آب زاج دهد و آن آنست که حکما در ظاهر این غلط کرده و
و پوشیده داشته اند فرموده اند جزو سحق ظاهر نکرده اند لیکن سر آنرا
و هر دو در قاروره مطین کند و سر محکم کند و در تنوری گرم یکشب تشویه
کند دیگر روز بیرون کند بیابد او را همچون سرخ تر از دو یکجزو شده پس
سحق کند به بیاض صفر سفید و تشمیع میکند چندانکه بر صحیفه نقره گرم افکند
دود نکند و صبغ دهد آنکه بر نقره طرح کند و بکار دارد تا معلوم باشد دیگر
صفت زیبق احمر محلول بگیرد و آب لون بز صاف کرده و باشد هشت جزو و یک
جزو کبریت زرد و یکجزو زاج زرد سوده در وی افکند و طبخ کند چندانکه آب
سرخ شود همچون خون پس زیبق مصعد را بدان تشقیه میکند و سحق میکند
و تشویه میکند یک روز هر چند که آب بخورد و بدهد و خشک کند و در شیشه

کنند که در گل حکمت گرفته تصعید کنند تا مصعد شود همچون خون پس بگیرد آنرا
و صلایه کنند و آب زنگار و زنگ و نوشادر در محلول بخورد او دهید مدد و تشمیع
میکنند نیکو و در آلت حل نهند تا حل شود آبی سرخ پس تقطیر کنند ثقل را تشمیع کنند
بزاج و زنگار و نوشادر در محلول و حل کنند و تقطیر کنند تا همه او بچکد پس در آفتاب
نهند چهارده روز پس کار بندند این بود میاه حل و میاه محمرات که ذکر کرده
بر سبیل کفایت دیگر در تثبیت زیبق و عقد بگیرد دیگی دیگ سفالین و در گل
حکمت گیرد و زیبق زنده را در قدحی کنند و قدح را در میان دیگ نهند و کبریت
زرد سوده گرد بر گرد زیبق بریزد بسیار تا بمقدار دو نیم قدح انگاه سر دیگ
استوار کنند تا بخار بیرون نیاید و آتشی نرم زیر دیگ بکنند نیم روز انگاه بگذارد
تا سرد شود و بکشاید بیابد او را منعقد شده چون زیبق دیگر صفت زیبق محلول
با جماع حکما بگیرد زیبق مصعد یک جزو و نوشادر مصعد یک جزو بر صلایه کنند و با
همدیگر بسایند دو جزو نمک بر وی افکنند و بسایند چندانکه با هم آمیخته شود انگه
در دیگ اثال کنند و تصعید کنند دیگ را بگذارد تا سرد شود روز دیگر بر
گیرد و صلایه کنند و با هم بسایند دو جزو نمک بر وی افکنند و بسایند چندانکه
آمیخته شود انگه در دیگ اثال کنند و بسایند و در شیشه دراز کردن بکنند و
بگیرد دیگی دیگ بزرگ که پهلوی وی ناپژه کرده باشند همه تا چون آب
کم شود در دیگ دیگر آب گرم کرده و درین ناپژه اندازد و آنرا از آب نگه کنند

و سرپوشی سازد که درست او باشد و آن شیشه را در دو آو بران کنند و سرپوش
بر سر دیگ نهند و چنان کنند که سر شیشه بر زبر آب باشد و سر دیگ چنان محکم کنند
که بخار بیرون نشود و آتش کنند یک روز و تمام شب بگذارد تا سرد شود و روز دیگر
بیرون کنند و او را حل شده مثل آبی و این آبیست که جمله حکما به او را حل کنند
حکیمی گفت بگیرد کلس حجر را و یا براده نرم و گرم کنند اندکی و در زیبق محلول
افکنند و در آلت حل نهند تا حل شود بدانکه این صحیح است و درین هیچ شبهی
نیست و آزموده است اگر تو گرم کنی سونش زر یا نقره یا مس یا قلعی را گرم
کردن سهل و در زیبق محلول افکنی و در آلت حل نهی حل شود و همچنان طلق
مکلس و جمله سنگها سخت بر این موجب حل شود ان شاء الله تعالی دیگر ملح
قلعی صاف و پاک و پاکیزه بالغ السحق کنند یا زیبق مصعد بزاج و در شیشه
کنند و در آلت حل نهند تا او حل شود و آبی شود سرخ بر گیرد و بوقت حاجت
کار بندد دیگر بگیرد از زیبق مصعد یک جزو و دو جزو نوشادر مصعد با هم دیگر
بسایند و در اثال کنند و تصعید کنند روز دیگر بیرون آرد و بگیرد نمک محلول مقطر
و بر وی ریزد و در شیشه کنند و در آلت حل نهند تا حل شود آبی صاف که هیچ
ثقل نباشد او را بگیرد یک جزو زیبق و یک جزو قلعی پاک کرده ملغمه نیکو کنند انگاه یک جزو
زیبق مصعد بر وی افکنند و در صلایه نیکو بسایند انگاه بگیرد و بوقت حاجت
کار بندد باب دویم در تدبیر نوشادر اکنون آغاز کنیم

[illegible]

نوشادر وحل او از جهت بیاض و از جهت حمره و اسل بگیرد نوشادر دو درم
صلایه کند نرم و دو چندان نیمی او ملح طعام با او بیامیزد و او را از ملح تصعید کند
سه بار هر باری ملح تازه میکنند تا بپاید او را همچون ملح پاکیزه دیگر بگیرد نوشادر
و ملح اندرانی مثل نیمی او بیامیزد و صلایه کند و در دیگ اثال او را تصعید کند
سه بار تا سفید و نیکو و پاکیزه بیرون آید باید که هر بار ملح اندرانی دیگر و تازه
در دیگ کند دیگر از برای حمره بگیرد نوشادر و صلایه کند با مثل او زاج
کند از زاج سه بار و هر بار زاج تازه میکنند تا رنگ گیرد و غایت او بعضی بار
باشد که سرخ شود دیگر بگیرد نوشادر و صلایه کند با مثل او زاج و ملغمه کند
و تجویز کند او را با صبوغ بیضه انگه تصعید کند سرخ و نیکو بیرون آید دیگر
حل نوشادر بگیرد نوشادر و سحق کند نیکو دیگر بگیرد نی پاره بگیرد او کشاده
کند و یکی بسته بگذارد و آن نوشادر در وی ریزد سبد لی کند چنانکه از نی دو قسم پر
شود و یک قسم خالی ماند انگه سر آن نی محکم بندد و یک دیگی بگیرد و در ان آب
اندازد و آن نی بر لبهای بندد و در دیگ بیاویزد و آتش در زیر آن دیگ
کند و بجوشاند بقدر سه ساعت و باید که سر نی چنان آویزد که آب بالای
او نیاید انگاه بیرون آرد حل شده و آنچه صاف گشته برگیرد و بکار بندد
دیگر بگیرد نوشادر و در حمره کند و جائی که نم باشد حفره کند قدر یک گز
و در ان جا دفن کند تا حل شود و آنچه صاف بیرون آید دیگر بگیرد

تر و تازه و آنچه در وی باشد جمله دور کنند و در زیر کدو سوراخ کنند خورد
بسیار و آن نوشادر در کدو حل خواهد کرد در وی کنند انگه در زیر کدو قدحی نهاده
باشند بنهند تا آنچه در کدو باشد حل میشود و در قدح میچکد چون همه حل شده
باشد برگیرد و بوقت حاجت کار بندد نیکو آید ان شاء الله تعالی باب
سیوم در تدبیر کبریت و زرنیخ حکما گفته اند هر تدبیری که در کبریت نافع بُود
در زرنیخ نافع تر باشد و عمل کننده تر بود و آنچه تدبیر او در کبریت و زرنیخ واقع
شود امینست تشویه و غسل و طبخ و تصعید جدا جدا و تشویه و تصعید بهم و
طبخ و تشویه بهم و غسل و طبخ بهم و تصعید بهم اما آنچه کبریت و زرنیخ را بدان علاج
کرده شود دهنده است زنگار و نوره و کلیها و ملح و براده نحاس و براده حدید
و براده حاو زیبق و براده سرب و مرتک و زاج و قلی و طلق و زبد البحر و زاج
و ابرا سپید و رماد غوص و رماد بلوط و باشد که بعضی از برادها با بعضی
ترکیب کرده آید و بدان علاج کرده شود اما آبهائی که در وقت صلایه
کردن بخورد ایشان دهند شش هست و این است ماء خل ماء ملح شیر ماء
زاج ماء نوشادر ماء نوره اکنون صفت تصعید و تشویه در تدبیر کبریتها
و زرنیخها آنست بگیرد کبریت و یا زرنیخ هر کدامی را که خواهد و در صلایه
کند و با یکی از این آبها سحق کند و از این آبها بخورد و میدهد بگیرد روز در
صلایه و در آفتاب می نهد چندانکه آب بخورد انگه روز دیگر در دیگ

آغاز کند و مکبه بر سر او نهند و وصل استوار کنند بر سر مکبه سوراخ کند آن
سوراخ را بر بسته و باز نگشایند تا دود سیاه و زرد بیرون رود و چون دود
سفید بیرون آمدن گیرد سوراخ را تنگ مدبر جعبی تنگ مکلس با حتیاط
محکم بندد و آتش نرم کند چندانی که داند که تمام تصعید شد انگه روز دیگر برد بکی
باز کنند و آنچه تصعید شده باشد برگیرد و باز سحق کند و همان آب بدهد و باز
اعاده کند تا بالغ شود و بالغ شدن او آن باشد که چون صحیفه نقره بر آتش
نهد و گرم کند و از این مصعد بر وی براکند سیاه نکند وجه دیگر آنست که او را
جبها کند و بر صحیفه گرم بدارد و اگر سیاه شود بداند که پاک نشده است
و کدورت در وی باقیست و اگر متغیر نشود بداند که تمام شده است و اگر
تغیری باشد باز اعاده کند تا تمام شود پس اگر چیزی کدورت در وی باقی باشد
عمل ناقص آید و این سر آیت عظیم تا داند دیگر بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدامی
که خواهد و صلایه کند با مثل او ملح اندرانی سرا دراکه فاصاف دهد و تشویه
کند و تصعید کند و آنچه مصعد باشد بگیرد و بصلایه باز برد هر بار ملح تازه
میکند و سرکه مقطر میدهد و هر بار تصعید میکند تا انگه سفید شود و ملح
که در زیر ماند سیاه باشد پس تشمیع کند بنوشادر محلول هفت بار تا چنان
شود که در نداوت بگدازد ولیکن سه بار تشمیع همه بسنده باشد پس بگیرد
زیبق مصعد که از جهت بیاض تصعید کرده باشد مثل وی تشمیع کند

بنوشادر محلول تا چنان شود که بنداوت بگدازد و آن بوده را برابر بر صلایه جمع کند
و آنرا ماء الحمان بخورد دهد و صلایه میکند و تشویه میکند تا مثل نقره شود
سپید بعد از آن که پنج بار تشویه کرده باشد غایت هفت بار انگه یک درم از زرنیخ
بر یک رطل از هر یک جسدی که خواهد بدهد اگر کبریت باشد و اگر زرنیخ باشد بر
نحاس بدهد قمر کند سپید و از خلاص بیرون آید دیگر بگیرد کبریت و یا زرنیخ
و مثل وی طلق محلوب و بر صلایه کند و آنرا آب قلی بدهد و سحق کند بروز
و به شب و تشویه کند چون این چنین کرد سه بار ببرد در دیگ آغاز تصعید
کند یعنی طلق محلوب و آب قلی و اخلاط این چنین اعادت میکنند هر بار تازه
میکنند تا سپید شود که در وی سیاهی نماند پس چهار یک او ملح قلی صاف در دو
کند و تشمیع کند با نوشادر در محلول تا چو نکی شود که بنداوت بگدازد
پس حل کنند و عقد کنند صبغ زهره بگیرد و از وصد جزو زهره را و اگر کبریت
باشد که این عمل بر وی کرده باشد بیرون آید از هر جسدی که خواهد چنانکه
دولتی دارد دیگر درهره بگیرد کبریت و یا زرنیخ و دخان وسواد
و بوی از وی بیرون کند و یک رطل از وی با یک رطل کلس عظام
صلایه کند و سه روز ماء ملح بدهد و بروز صلایه میکنند و شب تشویه
میکنند با آتش آهسته پس تصعید کند آنرا دو رانا و بعد از که رقیق نداوت تا پیدا
شود و هر بار کلس عظام و ماء ملح تازه میکنند تا به بیند او را سپیدی که صحیفه

سیاه نکند انگاه او را با آب شیر صابون سوده بدهند چون برود و حل کرده باشد
و تشویه میکنند و آب سفید بدهد تا ببینند سیاه نشود و دود نکند اگر این تدبیر
با کبریت کرده باشد پس یکدرم از وی بر یک درم زیبق طرح کند در بوطه
مساکه و صلاه دلحکم گرفته باشد پس یکدرم از وی بر سی درم زهره را قمر کند
تیره رنگ دیگر در هر ده یکبرد کبریت و یا زرنیخ هر کدام که خواهد و مثل وی براده
نحاس در وی اندازد و آنرا از صلابه کند و آب قلی بدهد و سحق کند بر دوند آنرا
صلابه و تشویه کند شب پس تصعید کند و نحاس تازه میکنند و نحاسی که در
اسفل آثال میماند بر می دارد تا آنگاه که مصعد شود سپید که بر صحیفه سیاه نکند
پس بدهد او را آب زاج و قلقند و تشویه کند تا سرخ شود پس بگیرد زیبق که
از جهت حمره تصعید کرده باشد مثل وی و آنرا تشمیع کند بنوشادر محلول و
نگاه دارد و بگیرد مثل زیبق قلقند و مثل وی قلقند حدید بهم راجع کند پس بر
صلابه کند و آب نوشادر مصعد محلول بدهد که مثل چهار یک وی زاج و قلقند
در وی حل کرده باشد و بدان تشمیع کند تا انگبین شود که بنداوت بگیرد از دو چار یک
کرود پس حل کند و نیمه وزن همه وی صمغ سپید در وی کند و دفن کند تا حل
کرده آبی صاف شود و این چنین در پنجاه روز شود پس عقد کند تا منعقد
گردد همچون یاقوت سرخ یکدرم از وی رنگ دهد ده درم طلا از هر جسدی که خواهد
آنرا شمس گرداند صفت حل کبریت و زرنیخ بگیرد کبریت و یا زرنیخ هر کدامی

که خواهد و بسایید و در حجره سبز کند و آب ملح بر وی ریزد و انرا در آفتاب
یکبار و سه روز هر روز ریخته باشد تا پس صاف کند برادف و با آب نوشادر
تشویه نا در دو ریح شوری نماند پس آنرا خشک کند و بحجره باز برد و آب ملح
بر وی ریزد و در سه روز دیگر یکبار و همچنان هر روز آنرا بارها بخفانند
پس صاف کند و تشویه با آب شیرین چنانکه هیچ اثر شوری در وی نماند
و دیگر بار آغاز کند تا سه بار تمام شود انگاه تجربه کند تا اگر بر صحیفه نقره
گرم کرده افکنند برود و سیاه نکند و سپید باشد نگاه دارد و اگر سیاه کند
باز اعاده کند تا انگاه که بر صحیفه برود و سیاه نکند انگاه نیک سحق کند و مثل
وی آب شب محلول بخورد وی دهد در سحق و تشویه کند و باز سحق کند و آب
بدهد تا ده بار منعقد شود بگیرند از وی پنجاه جزو زهره افکنند صبغ دهد
بیرون آید قمری خیرا اگر کبریت باشد هر جسدی که باشد قمر گرداند خیرا دیگر
بگیرد زرنیخ و با آب ملح او را سحق کند و در نسخه دیگر با آب قلی سحق کند و تشویه کند
بروز سحق میکنند و بشب تشویه میدهد و بارها تا ملکی شود دیگر بنداوت بگیرد از وی پس
بگیرد زیبق که از جهت بیاض تصعید کرده باشد و تشمیع کند بنوشادر محلول
تا ملکی شود که تا بنداوت بگیرد از وی پس بگیرد کلس از زیر پس جمع کند میانه هم
برابر و تشمیع کند ده بار بنوشادر محلول و حل کند و هر چه ماند سحق کند و
تشمیع کند بار دیگر و حل کند و همه آب شود پس عقد کند یک جزو انرا بر سی جزو

نسخه صحیح

زهره طرح کند قمری شود از خلاص بیرون آید **دیگر** بهتر آنست که بگیرد
هر یکی ازین ارکان جدا جدا و حل کند انگاه با هم دیگر بیامیزد و دفن کند تا بکلی
با هم جمع گردند و آمیخته شود پس عقد کند بگیرد ازین هر چهار صد جزو از هر
جسدی که خواهد صبغ دهد و اگر سحق کند این عقد کرده را و چهار یک او زیبق
محلول او را آب دهد و تشویه کند و سحق کند صبغ دهد بگیرد از ده هزار جزو ما
و اگر حل کنند این ما پس عقد کند صبغ دهد بگیرد از دو هزار جزو هر بدنی که خواهد
تشویه کند تا بیرون آید و غسل کند تا هر پنج بار تشویه کند و تصعید کند بر او قرع
همچنین میکند تا نوره شود و تا لون او و فعل او تمام کند پس آنرا تشمیع کند به آب
محلول **دیگر** بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهد با شمع گداخته بیامیزد و در تنوره
گرم نهد و غسل کند و شب تشویه کند تا بیرون آید سفید و همچنین میکند بارها تا نرم
شود بگیرد از و بیست جزو زهره را قمر گرداند خبرا **دیگر** بگیرد کبریت یا زرنیخ
و بکوبد و بیزد و به قدری کند و روغن کند شیخ برو ریزد و طبقی بر سر قدح
نهد و بر انگشت آتش نهد و بر فن دم میکند آتش را تا بجوشد و روغن زرد خورد
و اگر روغن بسیار باشد با قرص روغن بیرون ریزد و او را با آب تلخ بشوید به
که آب سخت گرم نباشد تا محلل نگردد و شولیده نشود پس این تدبیر را اعاده کند
تا هفت بار تمام گردد و سپید شد بگیرد از و بیست جزو هر جسدی که باشد
بیفکند قمری صالح بیرون آید **دیگر** بگیرد زرنیخ را و نیکو سحق کند و دهان

اززر

از وی بیرون کند به آب نمک اندکی سحق کند باز بدین اعادت کند تا آنگاه که
سفید شود و مجموع نقره را سیاه نکند پس تشمیع کند و بگیرد زرنیخ که از جهت بیاض
تصعید کرده باشد و تشمیع کند جدا جدا حل کند پس جمع کند میانه این آبها و از
در شیشه کند و در زمین خل در آویزد تا صاف شود و آمیخته شود و آنگه بیرون آرد
و عقد کند تا منعقد گردد و نقره مثل ارزیز صبغ دهد یک درم از و یک رطل
زهره را و از خلاص بیرون آید **دیگر** بگیرد کبریت و بسایند و در خل حاذق
تر نهد یک هفته و خل چندان باید که او را بپوشد پس بشوید او را و در خل خمر معتصر
بپوشد باید که خل مثل آن کبریت باشد و دایم چنین تازه میکند و در هفته
یکبار بپوشد این چنین میکند با او هشت بار پس او را در آب تر نهد و در هفته
هر هفته طبخ کند با آتشی نرم پس تشویه کند با آتشی نرم پس بیرون آرد او را
ازآن با عسل مجمد کند و در شیشه کند مطین و آتش نرم بر افروزد تا بگدازد
چو هر طینی همچون نقره ذوب کند و استعمال کند در آنچه خواهد و این غایت
نیکست و مجربست تا معلوم باشد **دیگر** آسان است بیرون آوردن
جوهر از کبریت و زرنیخ بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدام که باشد بساید در صوفه
نقره آهنین کند و بر سر آتش نهد و روغن بهم کرده صاف کرده و در وی
ریزد چون سوخته شود سیاهی از وی بشوید و با آب و نمک پس این عمل را باز
اعاده کند تا ساحقی کند لوح و فعل او نیز آنکه یک درم از وی صد درم زهره

زهره را قمری کند تیره رنگ **صفت طلع** و غسل کبریت و زرنیخ اما آنچه
مخصوص است زرنیخ است دون کبریت طلع است و زرنیخ و سندس طلع
اینست بشیرج تا رصاص شود در دیا طلع یا نقره شود سپید تر آن فعل و فتی
چیزی عجیب است و عمل کن بوی تا برسد بدانچه دوست میداری واجب
کند که در هر طبخی بشوی و واجب کند که هر دو ساعت تا سی ساعت سواد
که بر روی می آید برگیری و شیرج تازه بروی میریزد تا شیرج سیاه شود
و هر پنج ساعت یا شش ساعتی با آب ملح فورش بشوید تا کلی دهن و سواد
از وی بیرون رود و آنگاه دیگر بار شیرج تازه بروی افکند همچنین طبخ میکنند
سه روز چندانکه سپید شود و کامل گردد پس عمل بروی اعاده کنند تا تمام
شود و بروی عمل کنند اما آنچه مخصوص بوی کبریت دون زرنیخ طلع است
بعد از سحق با آب قلی یا با آب ملح قلی با خل و غسل است با آب آهک و آب
صابون اما سحق بدانچه خواهی روا بود پس طلع وی چنانچه اول گفتم با طبخ
بدانچه خواهی با آب صابون غسل کنند و هر علل علاج کرده شود و عمل کن بدانچه
و اگر طبخ کرده بود بدان آب او را هفت بار پس با آب بیاض بیض سه بار طبخ
کند پس وی اگر خواهی رکنی است و اگر خواهی اکسیر است تا داند **دیگر**
در کبریت از قول حکیم بقراط گفت وی از مفردات است و حاجت داریم
که سحق کنیم در اصلاح عمل کبریت تا وی اکسیر گردد و همچنانکه بقراط گفته

از جهت آنکه بدانچه بقراط گفته است بسبب کردن زیادت ممکن نشود دیگر هم که علامت
وی آنست که چون بیرون آید آید از طبخ با تصعید تیره رنگ بود و چون
موم نرم بود و کمال آن باشد در آتش پس در بن جمع و در آن همچو هم که دیگر
نشود هم او را تا بزرگی از وی رود و سپید گردد و از جهت آنکه تیره رنگ بیاغر
تمام شد همه و تیره شود و هر چندی که رنگ رنگها و همه باندازه قوت خود درجه باید
که تمام کند و فتق شود و بر آتش روان بود و بر آتش صبر کنند بعد از آنکه از آتش
بیکر بخت پس چون و در روی آن حد و دیگر گفتم بتمامت موجود شود و اکسیر گردد
و از جهت آنکه حد اکسیر آنست که در عمل اسپید و احمر کند زنده باشد با تشر وجه
دیگر هم در روی آنست که بقراط یاد کرده است بگوید و است از وی هم عمل بسیار کنند
و هم عمل زهره در بن عمل کبریتی بدانکه آن اینست و بجای آر تو در عمل وی بدانچه
وصف کرده ام و میکنم و میگویم چون عمل وی بدانچه وصف کردم کرد بجای برسد
بدین مرتبه مرتبه را از طبخ و تصعید و محکم شده و زن وی آنگاه بگیرد از سپید
بیضه مرغ و در عمل و از زرده شکل وی با هم بیامیزد و میکنند در هم قدر زر تو شاید
و بزن آن و روش سخت بسیار تا آنکه یکبار دیگر تا آهسته شود و کفهایی که بالا او باشد
دور کنند و او را در قرع کنند و انبیق بر و بندد و بر روی آتش آهسته بکشند
و تقطیر کنند تا همه بچکد پس آن آب را بقرع باز برده و هیم بار و آتش آهسته میکند
تا همه بچکد روشن و صاف و پاکیزه و تمام است این عمل و رسم بار بود و

بار دویم بار و بار سیوم در روی تا محرقی از سوخته در بنا باید انگیخته که سوخته در
درد بار اول کرده است چون منقطر شد و صاف چنانچه گوئی مروارید است
پس از آن کبریت که شد پروری کرده چنانچه پیشتر یاد کردیم یکبار در دیگ سایه
بجز بر تیره و ستبره بیرون بر سپیکند و بیار در دیگ و فرو ریزد و بر روی او از
بیاض بیضه مقطر چند وزن وی در صلایه زجاج با هم بساید و در دیگ
هم نیک بود و سرد و سنده باشد پس در زیر روی آتش کند نرم چنانچه در تعاب
نرم بود تا در حال بجنبش خشک شود و بداند که رایهای حکما در عدد روزها
طبخ وی و خشک شدن وی مختلف است بعضی گفتند که مدت طبخ وی
ده روز است و هفت روز نیکوترین قولها است و لیکن بهر کدام گفتار
که خواهی خاصه بر آتش نرم می باید پس چون در بیاض بیضه افت بران
وجه که وصف کردیم در وی سه فایده باشد یک فایده وی سپیدی است
دوم تشمیع و سیوم عقد بدان این را چون بخته شد برین وصف که گفتیم
بیاض بیضه و بیرون آید در اجزای وی و پاکیزه کند و نیکو کرده شد لیکن انچه
یاد کردیم در عمل کبریت و بدانکه در عمل کبریت بباید که در طبخ هفت روز به از
سه روز است اگرچه سیم روز هم نیک است از جهت علت در نیکوئی وی
درازی روزها است و دوم بودن بر آتش و بسیاری مقام بیاض بیضه
مر کبریت را و بدین نقد بر هفت روز به بود که آن معتدل است میان

زیادت و نقصان بیان این معنی را و اگر خواهی ده روز کن بیشتر است
و اگر خواهی سه روز کن که کمتر است و چون در طبخ کمال یافت اول بار چنانکه یاد
کردیم و خشک شدنی شد کبریت تمام پس آنگاه وی را سحق کن و بر صلایه زجاج بالا
هم زجاج برد و چندان بساید که چون مغز شود باز وی را در دیگ و بیاض بیضه مقطر
بر وی فرو ریزد و سه بار چند وزن کبریت بزن تا بر کبریت بدان آمیخته شود
نیکو و چون چنین شد دیگر بار آتش آغاز کند بر وی همچنان که بار اول کرده
بود آتش نرم و آهسته و حکما در آتش کردن بر دو قول کنند بعضی گفتند که این
بار بیشتر از بار اول باید کرد و بعضی گفتند مثل بار اول باید کرد تا هر دو آتش
یکسان باشد تا آتش بسیار این کبریتها را و زرنیخها را هلاک نکند و باید که روزها
طبخ درین دفعه بیشتر از روزها اول باشد و چون خشک شد بار دیگر وی را
بر صلایه بساید با مثل وی از بیاض بیضه مقطر سودنی با مبالغت تمام
چنانچه هر دو یکی شود و چون چنین شد بار دیگر وی را در دیگ کند و بریزد
بر وی از بیاض بیضه بران قدر که بار اول کرده باشد با این بعضی که گفتیم
کرده پس باز بر وی آتش آغاز کند از بار دوم یک و سه بار چندان که
آتش اول بده رطل انگشت بود که بار اول چو بیرون آید از طبخ همچنان باشد
سپید تیره رنگ و آتش دوم بیست رطل انگشت بود و آتش سیوم
سی رطل انگشت بود در لون وی زردی باشد که بیرون آید از طبخ تمام

دوم از طرح حاصیم سیوم بار سفید پاکیزه پیچ سنگ شود وزن پاکیزه کی
وی چون یکی از وی حب بر صحیفه افکند یکباره و روان شود پس
چون برسد بدین حد یکی جزوی از بورق محلول که تقطیر کرده باشد
و سحق کنند با وی و تشویه کنند بعد از آن که اندکی خشک شده باشد پس
وی را آن تشویه بیرون آرد و عمل باز اعاده کنند همچنین تا سه بار بکنند
در ده روز با سه روز پس او را بر صحیفه گرم افکند اگر دود کند عمل باز
بروی اعاده کنند تا برسد بدان مرتبه که دود نکند و این دو ربیت
کبریت گفتم که عمل کنی که آن بیاض سیفی با آن کبریت تمام آمیخته شود و وی را
تشمیع کنند و بشوید و سفید کنند و نرم گرداند الا آنکه سیفی لیکن اندک
رطوبتی از وی جذب کنند تا روان گردد و سفید شود پس آنچه گفتیم در
کبریت این بود اکنون حاجت داریم در تعفین کردن وی بگوییم تا
صبغ دهد که اگرچه درین وقت ظاهر وی را صبغ دهد اما این صبغ تمام
نوعی مکروه بود و حکما را طریق تعفین وی چیزهای دیگر و قولها دیگر
است بعضی گفته‌اند که گل باید کرد و جدها را و این روح را از وی آب باید داد
تا عوض کنند و این کار را دراز است بعضی گفته‌اند که بیاید در آورد
این روح را بر جسد کبریت مدبر تا پاک کنند وی را عوض کنند و این دشوار
است و لیکن بگیرد از قلعی یک درم براده کنند نیک و بگیرد زیبق زنده

بط

یکدرم و با وی بیامیزد بعده بروی افکند سه درم نوشادر و برصلایه
بساید و بشوید بر آب تا کل سیاهی تمام از وی بیرون آید و اگر سیاهی
باقی ماند دیگر بار باز نوشادر بروی افکند و بر سودن مداومت
کنند تا کلی سیاهی از وی بیرون آید چون پاکیزه شد و سیاهی در وی
نماند آنگه بیرا کنند بروی زیبق و از زیر قلعی یکدرم از این کبریت
مدبر و نیک سحق کنند بهم تا چون غبار شود در شیشه برد و بر او در
آرد در گل ابدانی یا در قدح و بر اندکی خاکستر گرم بنهد و بجوشند
تا عرق کنند پس باز سحق کنند و دیگر بار وی را بجوشند تا عرق کنند
این چنین بکنند با وی از سه بار تا غایت ده بار پس بگیرد چهار
صد جزو از زیر قلعی بکداخته بروی این سه جزو که ما را خواهد
بر جمله سیصد جز وزیره افکند قمر بیرون آید و این عجایب
و این عمل از جمله اسرار است بدان آن را و عمل کن بروی تا برسی
بدانچه دوست میداری و این نوع تعفین بیض در عملا ابیض و احمر
یکی است پس جابر حیان صوفی سوگند یاد میکند که عمل و علم
این یک باب از نفائس علم افلاطون است و از جمله آن نفائس
است که بقراط اعتقاد بر آن داشت و او از جهت خود ذخیره کرد
دی اما عمل این کبریت ها در بابها احمر و بابهای بیاض در آتش

کردن و دزد دیگر علاج با همه یکی است لیکن هیچ زیادت و نقصان
پس بدانکه کبریت رکنی است از ارکان این باب که یاد کردیم
تا معلوم باشد والله اعلم بالصواب باب چهارم

در حل پیر توتیا بگیر دانگ خواهد و خورد بساید که در شیشه مطین سرفراخ کند
و دهن او فراخ بر وی ریزد چندانکه او را بپوشد و بر بالا او مقدار چهار انگشت
برآید آنگه او را در آتش زبل بنهد و با آتش نرم و بگذارد در دهن در خورد و
خشک شود و چون سرد شود بیرون آرد و باز بکوبد و باز در شیشه کند
و سل بر وی ریزد چندانکه بر زبر او برآید پس در آتش زبل بنهد تا سل در
خورد و خشک شود و تمام سل از وی برود باید که بر سرپوش شیشه سوراخ
باشد تا دود بیرون رود پس بیرون آرد و بر سنگ صلایه کند و به
نهد ملح پاکیزه و سحق کند و آب در وی کند و بشوید چند چندانی که آب
صاف شیرین شود پس خشک کند و سحق کند آب محرات میدهد و تشویه
میکند تا سرخ شود و با مثل او زیبق مصعد بیامیزد و بدهن صفره بیضه
بالوش در محلول تشمیع کند و بر زهره و قمر طرح کند و بر دو جزو زهره بگردد
قمر باید بیرون آید شمس نیکو ان شاء الله تعالی دیگر بگیر توتیا را بکوبد
تا مانند گرد شود و در هر روی پس آن توتیا را در جام کند یا در طشت و
روغن بادام تلخ بر وی ریزد چندانکه او را بپوشد و بالاء او مقدار دو انگشت

برآید پس او را بر دیگ نهد در آفتاب بیست و هشت روز و چون شب
شود در خانه می آرد و چون روز شود در آفتاب می نهد بر دیگ و
چون این روزها تمام شد آنگه از طشت بیرون آرد و مثل او بابنید باد و
بار کند و نرم بساید آنگه بر روغن بزر خالص سحق کند نرم یا روغن بادام
شیرین پس او را در کوزه سفالین کند یا در شیشه یا آبگینه مطین
و آنگه در اتون بنهد و آتش برافروزد در زیر او از بامداد تا روز
دیگر پس بیرون آرد و چهار یک او الاشور و با او بیامیزد و نیم او قلقند
قند بار کند و همه را سحق کند پاره شوره در آن نهاده باشد بگیرد و
تا شب سحق کند پس تشویه کند شصت ساعت در آتش زبل پس بیرون
آرد و در بوط مضبوط کند یکبار دو و استنزال کند هر چه از وفرود
آید آنست آنکه ما میخواهیم پس بگیرد از او بر چهار صد و پنجاه جزو قمر پاک
کرده نهد و یکبار دمد و بیرون آرد و صفایح کند تنک تنک چون صفایح شد
در اجر و ملح نهد و طبخ کند در خل لطیف نهد در دیگ بر دیگچه نهد یک تا
اجر و ملح می نهد و یا از شوره می نهد و یکتا از این صفایح باز اجر و ملح می نهد
و باز صفایح همچنین تا زبر و زبر او آجر و ملح باشد و طبخ کند شبروز تا بر
بر خلاص ثابت شد و چهره او زیادت کرده و اگر بدل قمر زهره و قمر پاکیزه
کند بگیرد از او بر سیصد جزو زهره و قمر نهد او را سحق کند و نیکو بیرون

آید ان شاء الله تعالی **دیگر** بگیرد توتیا زرد نیکو صلایه کند و نیکو بساید
چنانکه هبا شود وانگه لب برشته جبل دو درکاسه تشویه کند چندانکه جمله تمام ببوزد
و در توتیا چشمها سفید و دسته سپید آمدن گیرد انگه میباید برون آب
گریت باتوره بجوزد او سپید به و شب تشویه میکند چندانکه این توتیا سرخ
شود انگه تشمیع کند بنوشادر محلول چنانکه بر صحیفه گرم بیفگنند دود نکند
و دود در وی نفوذ کند انگه یک جزو ازین توتیا بر ده جزو قمر گداخته
افکنند و ثلث آن شمس تمام عیار و بیامیزد برون آید شمس پاکیزه شود ان شاء
الله تعالی دیگر بیارد توتیا و تشویه کند وی لب بید بر وزنه صفر بپخته
بجوزد او سپید به و شب تشویه میکند چندانکه سرخ شود نیکو انگه یکجزو ازین
توتیا بر بیست جزو قمر گداخته افکنند و خمس این شمس تمام عیار و بیامیزد نیکو برون
آید **دیگر** نوره بنقره [illegible] چندانکه هبه شود و این نقره چند بار در وی
کند بهر و بهر چه کند تا نیکو آید **دیگر** بگیرد توتیا و تشویه کرده یکجزو و یکجزو
زیبق مصعد با او بیامیزد و در صلایه نیکو بساید و بر اصحاب سپیده چندانکه
با هم آمیخته شود انگه بگیرد دو بوته یا علانیه با ثره باشد قدر یک گز دارو در
بوته زیرین کند و بوته بالایین برو وصل کند محکم و در تا ثره تیز باشد و بگذارد
تا نیکو حل شده انگه بگذارد تا سرد شود انگه برون گیرد و بکنند چه اجزا اصل باشند
در تا ثره بالا رفته باشد جمع شده باشد انگه بگیرد قمر و زهره پاک کرده و بگذارد

بر شش جزو از بر قمر و زهره و بجوزد ازان دارو بر و افکنند زرد شود و در نگیرد
و نیکو بر پنج جزو یکجزو قمر باشد انگاه در کاه بنهد و سرب بجوزد او دهد چنانکه
زهره بسوزد و قمر جابه در نگیرد و نیکو برون آید ان شاء الله تعالی **باب پنجم**
در تدبیر شیر بگیرد شیر سیاه و تازه کسی که بالغ بالغ باشد و آن شیر بشوید با گل
سپید تا نیکو شود و پاکیزه انگه با صابون و آب اشنان بشوید پس در سایه
خشک کند و پس ده و فوز کند انکه در قرع و انبیق بر وی ترکیب کند تا آب
از وی بچکد و از و چهار آب بچکد و سپید و سرخ و سیاه و در نسخه دیگر گفته است
که آن سه آب بگیرد و چون آب سیاه آغاز کند انگه بر نگیرد و آب سیاه رها کند
تا بر وی که در وی چیزی نیست و چون همه بچکد آتش باز گیرد و صلایه کند با نوشادر
و سنگ نرم و در آثال تصعید کند با نوشادر از کی از وی تصعید سیاه را
اعاده کند تا برون آید از وی زرد سپید پس انرا بصلایه باز برده و
سحق کند و ازان آب که از وی گرفته است او را سپید به تا مثل وی بجوزد
در سحق انگاه در شیشه مطین کند و از آب سپید به بصلایه تا بجوزد و باز تشویه
کند تا نفخ شود صبغ دهد و قیام دهد یکجزو قمر گرداند سپید **باب ششم**
در تدبیر کلسها بدانکه تکلیس در اجساد و ارواح و ملحها و نقلها و قشرها
و صدفها بود و تکلیس تدبیر یک باب داشت و سخت اجزا در اجساد باشد
و گردانیدن تا چون نوره شود سپید و امتحان او آن باشد که بدانند تا کام

آن چیزی که تکلیس میکنند چون بیرون آید او را قدری از فلوس از وی برگیرد
و بر سر زبان نهد اگر بگدازد و هیچ ثقلی نماند و هیچ چیزی در زبان و کام نیابد
چون این چنین باشد تمام شده باشد و اگر بغیر این باشد باز اعاده کند تا تمام
برسد صفت عمل کبریت تکلیس آن باشد که چون بدین مقام رسد
بگیرد پاره کنند و در آب گرم بشوید تا جلا یابد و کدورت هیچ در دل
باشد بیرون آید و صاف و پاکیزه گردد دیگر تکلیس بر چند نوع است یکی
بکی رفتن است و دیگر تصعید تصعید به سیوم معلوم است و در غیر جسد یکدا زنده
رفتن است پس اول آغاز کنیم در تکلیس شمس بگیرد از وی چندانکه
خواهد و بگدازد و هر یک جزو از دیگر و سرب ما برنگ در دهد که او را
تقویت کند پس سحق کند او را با آب و نمک و در کوزه مطین کند و در
تنور در آرد و این چنین بکند بارها تا مکلس شود دیگر بگیرد شمس را و بگدازد
در بوته گردان بوته سرب یا مرتک گداخته باشند از آن که بگیرد و بوی ایشان شمس
منعقد میشود و اگر مرتک را سحق کرده در اسفل بوته طلی کنند و در آن شمس را
بگدازد و بعده آن شمس را صلایه کنند با آب و نمک و خشک کنند و در
آتش سپوتی کردن در آرد بارها تا مکلس شود دیگر شمس براده کنند بزرنیخ
محلول بصلایه کنند بعد انکه تشویه کنند بانشد تا سپید شده باشد دیگر
تکلیس قمر بگیرد قمر چندانکه باشد براده کنند بوزن او نوشادر و هر دو را

با آب بسایند انگی چندانکه آمیخته شود و در چیزی کنند و بنهند و هر روز بارها
آنرا می جنبانند و هر گاه که خشک میشود آب دیگر دهند بدان تا آنگاه که او را
بخاری شود و سپید پس بشوید آنرا و با آب و نمک تصفیه کنند و تشویه کنند این
(آب دهد) (بریان کنند)
چنین با آب و ملح تصفیه میدهد و تشویه میکنند تا آنگاه سپید شود همانند نوره
(آب دهد) (بریان کنند)
بگیرد براده قمر چندانکه باشد و با نمک صلایه کنند آنگاه در کوزه مطین کنند و
تشویه کنند و بیرون آرد و از نمک بشوید و باز اعاده کنند و با نمک بساید و در
(ملاست کردن)
کوزه کنند و تشویه کنند همچنین میکنند تا آنگاه که هبا شود و چنان شود که بروی
(بریان کند)
بنشیند و این تکلیس از همه بهتر است و از حال خود برفته دیگر بگیرد براده قمر و
با مثل او زرنیخ در ساید و در کوزه کنند مطین و تشویه میکنند همچنین میکنند و
تشویه میکنند تا از وی هبا شود مثل آرد و سپیده دیگر قمر و مشتری بگیرد و هر دو را
بگدازند و براده کنند و با ملح محلول سحق کنند تا مثل قمر شود پس قرص کنند یک
بگذارند روز تا که وی سپید و چون ملح گردد و اصحاب این عمل یاد میکنند که هم
چیزها را به بوته پر صد بریان کنند که آن قرص الماس است عمل کنند بدین بجای چه
آنچه درست میدارد دیگر بگیرد قمر و بگدازد و مثل او از زیبق رطوبت اند و در آن زاج
پس سحق کنند تا چون عمل شد پس آنگاه در کوزه مطین کنند و در آتون شقال
کردن در آرد و رها کنند تا بسوزد و سرد شود پس بیرون آرد او را همانند مکلس
شده باشد هم قمر و از زیبق دیگر تکلیس زهره بگیرد و براده مس و در صلایه

کند و میساید و آب زاج مقطر بخورد او میدهد و تشویه میکنند این چنین بکنند
بارها تا او مکلس شود و چون بکوبد دانه و برده جزو قرطاس کند صبغ دهد و ده پنج
شمس سیاه سبز و نیکو آید و در این هیچ شکی و شبهه نیست تا بدانند دیگر
بگیرد براده نحاس و بر صلایه کند بساید و آب نوشادر و زاج محلول بخورد او
میدهد و تشویه میکند بارها تا آنگاه که مکلس شود مثل شنگرف رومی دیگر
صنعت روسخت و نحاس محرق بگیرد نحاس اکسیر و آنرا تنک تنک کند و خرد
برد و بگیرد و یکی و یکتا نحاس در وی نهد و یکتا کبریت اصفر سوده بر وی
می باشد و در تنور تشویه کند یک شبانه روز و باید که نحاس و کبریت مثل یکدیگر
باشند روز دیگر بیرون آرد و اگر چیزی مانده باشد نا سوخته عمل بر وی اعاده
کند تا تمام سوخته گردد و در عمل کار فرمایند و در نسخه دیگر کبریت ربع نحاس باید
دیگر صنعت زنجار از روسخت که در این عمل بکار آید بگیرد روسخت و سحق
کند با مثل نیز او نوشادر طبرزدی یا مصعد و نیک سحق کند و بر وی اندک
خل خمر که نیک ترش باشد می ساید بر صلایه با این همه بعد از یک روز زنجار شود
زنجاری بهتر از همه زنجارها پس برگیرد و استعمال کند در هر چه خواهد تا معلوم
گردد دیگر بهتر از این آنست که بگیرد صحیفهای نحاس سوخته و سحق کند با مثل او
نوشادر با و سیاه سبز و بارها می جنبانند تا زنجار شود نیک شایسته بود در صلایه سزا
دیگر بهتر از این آنست که بگیرد آن زنجار با خل خمر که مثل ربع او زاج در آن باشد

صلایه

صلایه کند این چنین بارها و کنند نه بار تا او سرخ شود و زنگ دهد بکوبد و از وی
برده جزو قرطاس کند و چون با مثل او شمس سیاه سبز و سرخ نیکو شود دیگر بهتر از این آنست
که بگیرد زنجار را که ذکر کردیم و آنرا آب دهد و در سحق بکل مصفا که ربع خل زاج در وی
بود و نیم زاج کبریت اصفر در وی بود و صاف کرده باشد این آب بخورد او
میدهد بصلایه و تشویه میکند تا مثل زنجفر گردد و بکوبد او را ده جزو قرطاس صبغ
دهد و چون مثل او شمس با او سیاه سبز و شمس نیکو بیرون آید و فراد بجت بپذیرد
دیگر تکلیس مریخ بگیرد براده حدید و بشوید تا سیاهی و دریم از وی بیرون
رود و آب صاف شود پس در باره عرق بندد و در موضع نمدار [illegible] روز و نو
کند پس بیرون آرد و در صلایه اندازد و سحق کند و آب زاج بخورد او میدهد
و تشویه میدهد و همچنین میر بار اعادت کند زعفران نیکو شود دیگر تکلیس
مریخ بگیرد براده حدید و بشوید بآب بارها تا آب صاف شود و بیرون آید آنگه
بآب نمک بشوید تا تمام زیم برود و سلیخ باشد پس او را در جام آبگینه کند و
خل خمر بر وی ریزد و در آفتاب دارد و هر روز او را بارها بجنبانند و هر گاه
که خل از وی خشک شود خل دیگر بر وی زیادت کند تا آنگاه که زعفران شود
دیگر بهتر از این آنست که این زعفران را بآب دهد بصلایه از خل مصفا
که بهار یک او زاج مصفا در وی بود و مثل او زنجار در وی بود و در روز
با این صلایه میکند و در شب تشویه میکند از وی بکوبد و برده جزو قرطاس

افکنند و با مثل او شمس سیاه بپزد نیکو آید دیگر بزرگ‌تر از این آنست که این
زعفران را آب دهد بصلایه بجلی که مثل وزن چهار یک او قلقند درو
برد و مثل او نوشادر و مثل نیمه نوشادر زرد و کبریت اصفر بود سنگ
شبانروز بعد از این چنین مثل او را آب دهد بروز و شب تشویه
میکنند تا این زعفران چنان شود که بگدازد و بر بیست جزو قمر افکند
و صبغ دهد و ده یا پنج شمس خالص سیاه بپزد نیکو آید دیگر بگیرد زعفران و
مثل او زیبق که از جهت حمره تصعید کرده باشد و مثل نصف آن زعفران
و قلقند و صلایه کند نرم و آب دهد او را بجلی که در دوی زاج و
کبریت و نوشادر انداخته باشد و بر خاکستر گرم تشویه کنند چنانکه بیضه
مرغ بر خاکستر گرم بپزند تا سرخ شود و صبغ دهد یکجزو او ده جزو قمر
را با سه شمس سیاه بپزد نیکو بیرون آید بهتر زین دیگر از این آنست که صلایه
کند این را و آب صفره بیضه مقطر بجز رد او بدهد و تشویه کند تا از آن
آب بخورد و چهار یک وزن خود صبغ دهد یکجزو او هفتاد جزو قمر را شمس
کامل گرداند دیگر تکلیس ارزیز بگیرد ارزیز را و بگدازند و برده جزو
ارزیز یکجزو کبریت اصفر بر وی اندازد و بسوزد تا همچون تراب شود پس
آنرا در صلایه کند و بر سر او آب و نمک در دو کند و همچنین به سه بار
اعاده کند تا نوره شود سپید انشاء الله تعالی دیگر بگیرد ارزیز

چندانکه خواهد و بگدازد و بیفکند بروی زرنیخ و نوشادر بهم آمیخته و میجنباند
تا در خورد و خاکستر شود پس در کوزه مطین کند و در اتون شیشه‌گران در آرد
یک شبانروز دیگر بیرون آرد اگر سفید شده باشد نیکو رسیده است و اگر نه دیگر
زیاده کند و بار دیگر در اتون برد تا نیکو بیرون آید چون اسفیداج دیگر تکلیس
زحل بگیرد اسرب و در مغرفه بگدازد و بیفکند بروی چیزی از ملح و با آهنی همی
جنباند تا بسوزد پس او را سحق کند و بشوید بعد از آنکه سرد شده باشد و در کوزه
مطین کند و در اتون نهد یک شبانروز دیگر بیرون آرد چون آرد شده
باشد تکلیس دیگر بگیرد سرب و در مغرفه کند و بگدازد و ملح و نوشادر در چینیا تپیده
او ریزد و در هر ده جزو اسرب یکجزو ملح و یکجزو نوشادر بباید و با آهنی همی جنباند
تا بسوزد و او را بیضی سفید شده آنگاه او را در کوزه مطین کند و در اتون در آرد
یک شبانروز دیگر بیرون آرد سفید و مکلس شده دیگر تکلیس قلعی و اسفیذ
وی بگیرد و بار با قلعی نیکو و در قدح مطین کند و در اتون در آرد و چون سرد
شود بیرون آرد و چنین بکنند با او بار بار آنکه سحق کند تا سفید بیرون آید
صنعت تبییض و مثل مرتک و تدبیر وی بگیرد مرتک و بسا بد و بیفکند بر وی
ملح تلخ و در نقاری کنند و بشوید تا طعمش مزه شود پس مرتک را خشک کنند و با
دیگر با ملح سحق کند و بشوید این چنین میکنند تا وی سفید شود مثل نوره
سفید انشاء الله تعالی باب هفتم در صفت تشمیع بدانکه تشمیع

آنست که دو قدح بگیرد یک قدح زیرین مطین کرده و قدح بالائین مطین
ناکرده باشد و باید که در آن قدح بالائین سوراخ باشد و هر داروئی که باشد
تشمیع خواهد کرد بهتر آنست که زیبق محلول را سحق کند یا نوشادر محلول را و آن
داروئی که باشد بر صلایه جمع کند و از زیبق محلول یا از نوشادر محلول بر وی
بریزد چندانکه او تر شود و بمالد تا آنگاه که خشک شود پس در قدح کند و قدح
دیگر بر وی صلایه کند و آن سوراخ قدح بالائین را گشاده بگذارد و بر سر
مل آتش انگشت بنهد تا عرق کند و اگر ارواح باشد چون دود کند او بگیرد
از آتش فرود آرد و اگر اکلاس باشد و چون دود کردن گیرد از سر آتش
فرود نیارد و بگذارد تا دود تمام برون رود و فرق میان ارواح و اکلاس
اینست و اما بسیاری از مردمان می بینم که غلط میکنند در تشمیع و
عقد ندانند که تشمیع چیست بدانکه تشمیع نام چند چیز است اول تقریر و آن
گداشدن آن چیزها است که بران عمل خواهد کرد و آن بر قرار داشتن بود و دیگر
ذوب و آن گداختن بود و دیگر تشمیع آن چنان بود که چیزی را موم آلوده
کند تا هوا یا آب یا جز آن در وی راه نیابد و دیگر ترخیم و آن سست کردن
بود و دیگر حل کردن باشد بعد از آن عقد کردن باشد و جمیع این اقسام را
تدبیر تمام میخواهند و چاره نیست از آن که این قسمها در آید در این عملها
از جهت آنکه از تقریر و از ذوب و از تشمیع و از ترخیم و از حل و از عقد

چاره نیست و این نهایت اعمال است و چون عملها اکسیر و از پس یکدیگر
و از جهت آنکه نخست تقریر است باز ذوب است اینهاست که لابد است تا تشمیع
ایشان و بیرون اینها بر تفاوت بود و باز تشمیع باز ترخیم آنگاه حل و عقد برین
ترتیب که گفتیم و بسیاری مردمان در این اقسام خطا میکنند و چون حل کنند
را یک قسم از این قسمها اتمام شد گمان کرده بر تمام کردن قسم دیگر و بر تشمیع
و تشمیع عملی است که از وی چاره نیست از جهت آنکه اصل تشمیع کمال عملهاست
و ثابت شده که در یکی از این شش قسم لابد است در حل اما بتقریر پیشتر حاجت
است که برآمدن و جز از وی بیرون برود و بهم جمع کند بعد از آنکه متفرق
شده باشد عمل محکم آید و تباه نکند چیزی عملی را و چون عمل حاصل شد بگداختن
و ذوب حاجت است که اگر این قدر بر سبیل تجربه بود تا منقطع نباشد و خالص
بود از جهت آنکه هر روح که بیرون است چون صلب گشت که بگدازد در وی
هیچ فایده نباشد و چون روح محکم گشت گداختن وی دشوار بود و دیگر علتها
بسیار و بیکوشی و احتراق و این لابد است از برای آنکه روح با جسد که آمیزد
و آمیزنده شود و در وی ذوب و حل از تشمیع چاره نیست و تشمیع دو قسم
است یکی فراهم شده و دیگر پراکنده و علامت رسیده شدن وی آنست
که چون حل شده و چون قدری از وی بر زبان نهند بگدازد و معنی تشمیع
این است و حکما گفته اند که اصل در تشمیع همه چیزها خواه مفرد و خواه مرکب

خواه نرم و خواه صلب صبر بر عمل و المغفات تا کردن بد رازی مدت
که صبر ناکردن فاسد کند و برای اصل تشمیع آنست که جدا جدا تشمیع کنند
که اگر نرم و صلب باهم تشمیع کنند و یا روح و جسد باهم تشمیع کنند
بعضی که نرم باشد تشمیع شود زودتر و بعضی که صلب باشد هنوز نمانده
باشد و بعضی که روح باشد تشمیع شده و بعضی که جسد باشد هنوز نمانده
باشد و کیفیت که رسیدن تشمیع کامل آنست که دارو چون ملکی شد که
بنداوت بگدازد و اگر بر صحیفهٔ گرم کرده افکنده دود نکند و نفوذ کند
و صبغ دهد و ارواح در قدح تشمیع کنند و اکلاس در شیشه کنند باید که مطلا
و برابر و حمل آلت تشمیع از زجاج باشد تا بهتر آید خواهد نوشادر محلول
سحق کند برطوبت شش ساعت انگاه در کلاه بدانی کند که در گل حکمت
گرفته باشد و تشمیع کند تا دود او همه برود پس بیرون آرد و سحق کند
و چند بار اعادت کند تا ملکی شود که بنداوت بگدازد و بر صفایح برود
و دود نکند سفید شود دیگر بگیرد کلس قمر چندانکه خواهد و آب دهد نوشادر
محلول و سحق کند با وی شش ساعت و در کلاه بدانی مطین کند و تشمیع
کند و رها کند تا دود او برود و پس سحق کند و چند بار اعادت کند
تا ملکی شود که بنداوت بگدازد یکی از این آنها را آب دهد بکبریت محلول
و تشویه کند و تا رود ده بران و جگر داند تا بگدازد و پنجاه جزو از زیبق را

قمر گردانند و سی جزو زیبق را عقد کند اکسیر شود که یکجزو از و بیست جزو از
را قمر کند سفید انشاء الله تعالی دیگر تشمیع زهره بگیرد برادهٔ زهره و بابه
چندان او زیبق لغز کند هم چند او از نوشادر محلول آب دهد و سحق کند و در
قاروره مطین اندازد و سر قاروره را استوار کند و تشویه کند در آتش زبل
یکشب دارد انگه بیرون آرد و سحق کند و باز از نوشادر محلول آب دهد
و همین عمل باز بر وی اعادت کند تا آنگه بگدازد و جاری شود بر صفایح دود
نکند بگیرد صفایح زهره باکیزه و بگدازد و کبریت مبیض قائم مثل او بدو
شش بهفت بار تا بگدازد و روان شود و سپید گردد و چون رصاص دیگر یکی از این
بابها هرکدام که خواهد آب دهد مثل وزن وی از زیبق محلول در چهار بار و هر
بار تشویه کند این بابها اندر وی است صبغ دهد یکجزو از او هشتاد جزو از [illegible]
که خواهد انشاء الله تعالی دیگر صفت تشمیعها کلسها باید که کلسها را آب
نوشادر محلول باید داد و سحق کردن تا خنک شود پس آنرا در اقداح و یا
در کلاه بدانی مطین کند و بر آتش انگشت نهد تا عرق کند و دود او منقطع
گردد و فرق میان تشمیع ارواح و اکلاس آنست که چون دود ارواح
عرق کند و دود آغاز کند از آتش بر باید داشت و کلسها را باید گذاشت
تا عرق کند و دود او منقطع شود دیگر آنکه ارواح در قدح تشمیع کنند
و اکلاس را در کلاه بدانی تا داند اما مزاج چهار رنگ است یکی سودا و آب دا

و آب دادن و تشمیع کردن بود و این هر دو آنست که تمام است سیوم مراتب
که بعد تحلیل باشد و این مراتب کامل است و آن چنان بود که ارواح جدا تشمیع
کنند و حل کنند و اجساد را جدا تشمیع کنند و حل کنند پس جمع کنند میان ایشان برابر
و در شیشه کنند و در زبل دفن کنند چهل روز تا در هم آمیخته شود و صافی شود
چنانچه این چهار مراتب منقضی شد تا معلوم باشد ان شاء الله تعالی **باب ششم**
در تدابیر حل مرکبات و این حل کردن مزاج کلی است و این چند نوع است اما آنجا
جایگاه چیزی یاد کنیم تا معلوم باشد ان شاء الله تعالی اول حل بزبل و آن چنان است
که در زمین حفره بکنند چنانکه بالای او دو گز و پهنای او یک گز بوده باشد
و اجانه بسازند و بر سر او در سوراخها کنند که کاسه آب گرم کرده می ریزد بیرون
دو قسم از زیر حفره را بزبل تر پر کنند و او را در قاروره اندازند و
زیادت از نصف قاروره پر نکنند و سر قاروره بر سر این قاروره
نهند و حوالی دیگ بزبل تر انبارند و اجانه برابر سر حفره بنهند و بر سر اجانه
خشیش تر نهند و هر چند روز یا پنج روز حلا آب گرم کنند آب بر این خشیش
میپاشند اگر تابستان بود تا او در اینجا حل شود بعد از آن که تشمیع او نیکو
کرده باشد حل سنداروس **دیگر** حل سنداروس و آن آنست که حفره بکنند
در زمین و موضعی که نمدار بود و در آن موضع پیش از آنکه حفره
نموده باشد و عمق آن حفره سه گز باشد و در حفره مکبب زده و سر

مکبب باشند و درون بر میانه جای دسته کنند مثل دسته سپر و هر چه خواهند
که حل کنند در شیشه کنند و از دسته مکبب بریسمان کتان در آویزند بعد
از آنکه تشمیع نیکو کرده باشد و سر او هم بکتان استوار کنند و تلثان او را
بآب غرق کرده باشد و ثلثی بر زبر آب بگذارند و هر روز نگاه میکنند تا
آنچه بوی او نرسد و حل شد و چنانکه ترا باید ان شاء الله تعالی **دیگر** حل بسر گین
آنست که بگیرد خمی بزرگ که غله در او باشد و باید که دو قسم او پر آب
غله باشد و از برای او مکبب سازند و بر مکبب از درون دسته کنند بر میان
جای قندیلی از دسته مکبب در آویزند رشته کتان و چهار روز که باشد حل
خواهد کرد و در جامه کتان دو ته بندد و باید که آن جامه کتان را با آب
نوشادر محلول خالص تر کرده باشد و بر سر قندیل از ریسمان کتان
در آویزد از دسته مکبب چنانکه هر چه حل شود در قندیل بچکد و باید که خم
در زبل تر نهاده باشد و زبل تازه میکنند و همواره هر روز آب بر زبل
میپاشند که باید تا زود حل شود و باید که میان قندیل و غله دو انگشت
بیش فرجه نباشد تا زود تر حل شود **دیگر** حل طبخ این را حمام حاره
گویند و آن چنان است که بگیرد دیگی و یک حسیر بزرگ و در کاب
کبریت و آب در وی کنند و او را مکبب سازند و از درون مکبب دسته بکنند
مثل دسته سپر و هر دارویی که باشد در شیشه کنند و بریسمان کتان از

از دست مکبه در آویزد و اگر قلع بلی باشد هم روا بود و اعادار و
در باره چادر کتان دو تو بندد و قندیل با مکبه سازد از روی مکبه
دست سازد و دارو از ریسمان کتان از دست مکبه در بن قندیل در
آویزد و قندیل را در بن دیگ در آویزد چنانکه دارو در میان قندیل
باشد تا هرچه حل شود در قندیل چکد چنانکه آویزد که میان او و میان
آب یک بدست دوری بیش نباشد و سرپوش بر دیگ نهد و وصل
او استوار کند و آتش کنند و باید که بر یک گوشه دیگ یا بر سرپوش مثل
ناشره باشد بدان مقدار که آب در وی توان کرد تا چون آب در دیگ
کم شود آب گرم کرده از آن ناشره در دیگ کند و آتش میکند تا تمام
حل شود در یک هفته انگه سر دیگ باز کند و دارو برگیرد و هرچه حل شده
باشد از وی جدا کند و خشک کند و باز تشمیع کند و آب دهد از
نوشادر محلول و دیگر بار بجا و حل برد تا تمام حل شود تا معلوم باشد
و حلهای دیگر بسیار نوشته است اما بر جنابه این قدر
از برای فایده یاد کردیم باب نهم در حل ملحها و زاجها و جدها
حل ملح و زاج و تقطیر آن بگیرد [illegible] از ملحی که باشد و آنرا بکوبد و ببیزد و بشب
در صحرا بنهد روز دیگر در قدحی کند که از حدید باشد و انبیق زجاجی بر
وی ترکیب کند و موضع وصل استوار کند و آتش میانه برافروزد

وآبی

وآبی ازو بچکد و این آب را جمع کند چندانکه خواهد و بهمین نهج بیرون تقطیر
زاج نگاه باید داشت که نیکو است دیگر بزرگترین ازین آنست که بگیرد کوزه
سفالین چندانکه خواهد و ملح گرفته در وی کند آن مقدار که خواهد و سر او
در پهلوی جوی آب حفره بکند و آن کوزه را در آن حفره بنهد و باید که میان
آب و میان کوزه مسافت پنج گز باشد پس بگذارد تا آنرا در آن جایگه
در سه شبانروز پس بیرون آرد و بچکاند اگر در وی چیزی باقی حل نا شده
باشد همدران جایگه بنهد تا هم حل شود و چون تمام حل شد بگیرد ملح دیگر مثل
آن ملح که حل کرده و بر وی ریزد و بهم بزند نیک تا آمیخته شود آنگه آنرا
در آن کوزه کنند و بهمان موضع بنهد تا حل شود پس بیرون آرد و در
قرع و انبیق وصل کند و تقطیر کند به آتشی که مثل میانه باشد و اگر خواهد
که مکرر کند این عمل را بگیرد این آب را و مثل او ملح را این آب بدهد و سحق
کند تا همه اینها در هم رود پس باز در کوزه کند و در همان موضع بنهد تا هم
حل شود پس او را تقطیر کند پس ملح دیگر با او بیامیزد و در کوزه کند و در
همان موضع بنهد تا همه حل شود و تقطیر کند این چنین هفت بار بکند تا
آبی شود که از نجاست و آنچه استعمال او در غسل و تکلیس و پاک کردن چیزها
واجب کند آب تقطیر اول بار بس باشد و بهمین عمل باید کرد و باز اجها
تا معلوم باشد دیگر بگیرد کمه تر و تازه و آنچه در وی باشد بیرون کند

از واله و گوشت و ریز کند و بس ریزه انها فرو رود بکشند و آن ملح حل خواهد کرد دیگر بیه
و دروی کنند انگاه دو ریز کند و یک قدح شفاف یا شیشه بنهند تا اگر در
کند و باشد جمله حل شده و در قدح چکد و همچنین شیر باید کرد با زاجها و فرفیره
هندوی همچنین حکم که دوارد دیگر بگیرد سرب چند انکه خواهد بکبد از و در
دو کالبد بریزد جنبان کنند که با یکدیگر بشاند سحق کردن انگاه بگیرد آب عوزه
با خل خمر مقطر با آب فالفر انرنج و یکی را بر سر آن دیگر را سحق میکنند و از بر آبها
بر روی میریزد تا سرش از روی فرو می آید و سر نشود در زیر آب جمع می شود دیگر
بگیرد آنرا و با کبریت و نوشادر سحق کنند و در زیر آلت حل بنهند چنو ورز تا حل شود
پس بر و نیارد و در خاکستر گرم بنهند تا آب نوشادر از وی بر رود و سرب با قر
مانند حل شده و اگر این طریق با در زیر بکنند هم حل شده و دو بار از زیر زر نیخ
بباید کرد تا معلوم باشد دیگر حل شنجرف بگیرد شب یکجزو و نوشادر و زنجار
از هر یکی یکجزو همه را با خل خمر مقطر سحق کنند و چون در وی حل شده باشد براده
ارزیز و روی انگنند و دفن کنند تا حل شود پس آن آب را از روی جدا کنند
بر خاکستر گرم نهند تا قرار مانند آب سفید که بصافی زند دیگر بگیرد براده ارزیز و آب
عوزه با خل مقطر یا آب حماض اترنج بر روی باشد پس با نوشادر سحق کنند و دفن
کنند تا حل شود ان شاء الله تعالی دیگر بگیرد براده ارزیز و او را با نوشادر
سحق کنند و دفن کنند تا حل شود در مدت نزدیک دیگر حل شمس در صلایه

سحق

سحق کنند با آب نارنج و نوشادر پس دفن کنند حل شود و در اندک ترین مدت دیگر
بگیرد براده شمس و با آب قلی حل کنند دیگر یکباره و در روغن فرو برد و دیگر یکباره و در خالص
زر و زیره و او در روغنی است که با پاچه گوسپند تقطیر کرده باشند دیگر یکباره و در بول فرو
بریزد تا او نرم شود و در زیر مطرقه سوهان کرد ان شاء الله تعالی باب دوم در عقد زیبق
عقدها و عقد بر چهار نوعست اما اینجا چیزی یاد کنیم که مارا بکار آید تا اینچه خالق هم
بدان عقد کنیم اول طریق او آنست که مار روشی که گرده باشد در قاروره طین
کند و سر قاروره محکم کنند و باندازه قاروره حفره بکنند و قاروره را در آن باز نهد
و محکم کنند و آب بر وی پاشند و بپای بیفشانند و بر زیر آن حفره و خاک مقدار یک زنبیل
یا دو زنبیل زبل خشک بریده و اندک تا بسیار در دارو کم و بسیار تعلق دارد انگاه آتش
در زبل زنند و بگذارند تا جمله بسوزد و بعد از آنکه شیشه از آنجا بیرون کنند و یک پیمقه
عقد شده باشد و تجربه کنند اگر دود کند و جاری باشد و نفوذ کند نیکو است و اگر نه
شد پس باز اعاده کنند تا تمام کرده و ثابت شد ان شاء الله تعالی دیگر آنست که اول
را که حل کرده باشد در شیشه کنند که گل نا گرفته باشد پس در دیگ نهند که در ان
دیگ خاکستر بیخته بود و خاکستر چندان باید که سر انگشت از هر جانب شیشه باشد و
شیشه را کردن در میان خاکستر باشد انگاه این دیگ را بر دیگدان نشانند و آتش
در زیر او بر افروزند و پاره پشم در سر شیشه نهند تا نداوت او میگیرد و چون
پشم تر میشود بر میگیرد و پاره پشم دیگر می نهند تا انکه جمله نداوت منقطع شود

و بشم فتک کرده و در روی اثر احراق سیاه آید پس بر اثر بشم ملح مقلو و دقیق شعیر
بآب گرم بسرشد و سر در شیشه گیرد و بگذارد تا خشک شود و آنکه در گل حکمت گیرد
که با آب گرم سرشته باشد تا شیشه نشکند و بگذارد تا خشک شود پس بایستد بر
سر آن دیگر خاکستر انبار دانکه انگشت خرد کرده برزبر او بریزد و آتش بر
سر این انگشت بیفروزد و نگاه دارد تا آتش نمیرد و جهد کند تا از جمیع جوانب
شیشه آتش یکسان باشد تا او منعقد شود نقره وار گرفته بر آتش آنگه بیرون
آرد و تجربه کند انشاء الله تعالی **دیگر** طلیا و طریقه او آنست که او را حل
کرده در قرع شیشه کند و طیبا بر او وصل کند و در خاکستر میدارد و خاکستر
گرم که گرمی او میانه نباشد یا در قدح کند و قدحی دیگر بر او وصل کند و وصل
بر او استوار بگیرد و میانه خاکستر گرم که گرمی او میانه باشد میدارد و باید که خاکستر
همواره تازه میکند و گرم میدارد تا آنگه که دارد منعقد شود و آنگه بیرون
آرد و تجربه کند این بر جمیع انواع عقدها یاد کرده شده تا معلوم باشد و بدانند

باب یازدهم در تدابیر آبهای تیز که بکار دارند و بادهند و جمله داروها
بدان حل کنند و حل کامل بدین حاصل شود **صفت** آب حریف بگیرد آب جو شور
بیست جزو و نیم در روی کنند و بگذارد سه روز و صافی کند دیگر دو جزو و نیم
بازقلا ابیض و نوره آب نارسیده و در روی کند و بگذارد سه روز پس صافی
کند و این تدبیر باز اعاده کند تا هفت بار و در هر بار باید که مثل ثلث آن آب

مصفا چون هفت بار صافی کرد هر آب این آب مصفی زنگار در روی کند و حل
آن زنگار و زیخ اصفر در روی کند و بگذارد سه روز تا نیکو صافی کند آنگه طلق
محلول ابو آب نوشادر محلول در روی کند و بگذارد چند روز پس هرچه خواهد
با این آب حل کند **دیگر** آب قلی حاد بگیرد دو رطل قلی ابیض و سه رطل با چهار
رطل آب در روی کند و در آفتاب بنهد سه روز پس صاف کند این است
ماء قلی و چون خواهد که طلق را حل کند مکلس کرده با آب او تر
کند تا چون خمیر شود پس در آلت حل بنهد و اگر خواهد که شمع طلق را حل
کند پس ازین آب بر او ریزد بمقدار آنکه او را بپوشد و در آلت حل بنهد تا حل
شود و باید که طلق را دوشس را بشوید از آنکه با این آب بیامیزد و تکلیس کرده
باشد آنگه با آب قلی بسرشد و در آلت حل بنهد تا حل شود **دیگر** بگیرد قلی ابیض
بکوبد و آب بروی ریزد بمقدار ده جزو و یکشب در روز بگذارد پس بجوشانند چندانکه
جوش و صاف کند این چنین بکنند هفت بار پس تقطیر کنند چهار بار و آن آبیست
که بدین طلق و جز آن حل کنند **دیگر** بگیرد سه جزو و نیم قلی و او را بسوزانند
تا سنگ سفید شود پس سحق کنند نرم و هفت قسم کند و هر یک قسم ازین قلی
ابیض نشتر ده جزو آب کنند و بجوشانند چندانکه دو جزو آب کم شود پس صافی
کند و یک قسم دیگر در روی کنند و طبخ کنند مثل اول این چنین بکنند تا هر هفت
قسم در طبخ کم شود و آب ده جزو باقی ماند پس صاف کند و بکوبد و نوشادر

محلول در روی کند و یکبار در روز تا کر این آبها است حاد تا معلوم باشد دیگر
بگیرند پانزده رطل قلی ابیض پاکیزه و بگیرد پانزده ادرین(?) پانزده رطل آب کند و بجوشانند
و صاف کند و دیگر بگیرد طرح قلی در بر آب کند و بجوشانند و صاف کند تا این پانزده
رطل قلی پانزده بار بجوشانند و صاف کند این آبی است که هرچه در عالم
است از ارواح و اجساد جمله بر این آب حل شود دیگر ماء النطرون(?) بگیرد و آب
خوش(?) و سیج(?) او نوره نا منطفی در وی کند سه روز یکبار در صاف کند
و دیگر صبح او نوره دیگر در وی کند و سه روز دیگر یکبار و صاف
کند این چنین بکند هفت بار پس تقطیر کند و باشد وی عقاب محلول
بقطر سیماب منجمد این است آب حال بقوت تا داند دیگر حل ثقیف(?) بگیرد و از
آنچه که بر سر آن باشد بگیرد و از آب خاص حاضر اترنج بگیرد و بهر دو را تقطیر
کند و نگه دارد و پس بگیرد نوشادر و زنگار هر دو برابر هم بگیرد حل کند و تقطیر
کند و بگیرد از این محلول بگیرد و از آن آب ماشب و ترنج چهار جزو و بهم بیامیزد
نیکو و این آبی خالص است حال که بکار آید تا معلوم باشد

باب دوازدهم

در ذکر بعضی آبها و رنگ دهنده و اودار رسیست چنانکه ذکر رفته است
تا این غایت و از آن جمله آبها یکی(?) است و او این است اول بگیرد دیگر حل خاک(?)
مقطر و ربع او نوشادر در روی کند و یکبار در روز تا و صاف کند بعد طبخ
کند تا سرخ شود هرچه خواهد از وی آب دهد دیگر بهتر از این آنست که بگیرد خل

[illegible]

خل مقطر و ربع او نوشادر در روی کند و یک ساعت بجوشانند چند جوش و صاف کند
پس ربع وی زنگار که از وی سخت گرفته باشد در روی کند و بجوشانند چند
جوش و صاف کند پس ربع وی زعفران حدید در روی کند و بجوشانند و صاف
کند نیکو شود و در آنچه خواهد استعمال کند دیگر فا(?) و ارطوبت بگیرد و نوره
نا منطفی و دو جزو کبریت اصفر بگیرد و بسوده و با چهار چند آن آب طبخ کند تا آب
سرخ شود و صاف کند و باز در آن دیگر آب کند و طبخ کند و صاف کند همین
تدبیر را بر این فعل اعاده کند تا آنگاه که آب از نوره و کبریت سفید بدر آید
گیرد و سرخ نگردد و پس همه این آبها را باهم جمع گردانند و طبخ کنند تا آنگاه که آب به
نیمه باز آید پس نگاه دارد و استعمال کند چون در تدبیر با بدو حاجت افتد
دیگر ماء الحدید بگیرد براده آهن چندانکه خواهد و بشوید تا پاکیزه شود و بگیرد
اوزاج(?) سوده بر وی طرح کند و آن مقدار خل بر وی ریزد که او را بپوشد و در
آفتاب بنهد و هر روز بارها می جنبانند تا هفت روز یکبار و تمام شود دیگر
بگیرد قلقند بگیرد و سه جزو صفره بیضه بر این قلقند افکنند و در مغرفه آهنین
کند و بر سر آتش بدارد و بجنبانند تا سیاه شود و صفره بیضه محرق شود و قلقند
سرخ شود دیگر باز سه جزو صفره بیضه بر وی افکنند و نیکو بیامیزد و پس در شیشه
کند و دفن کند در زبل تا حل شود ادیجت(?) بهجر بجوش تا جاری گردد و این آنچه
است که اگر فاک(?) را بدو موضع دهد فاک صبغ گیرد دیگر چنگ(?) گرفتن کبریت بگیرد

دو جزو قلی اشنانی دیگر نوره تیز دیگر کنند نرم و مقدار ده جزو آب
صاف بر وی ریزد و یک شبانه روز بگذارد تا نیکو شود پس طبخ کند تا ثلث
آب کم شود پس صاف کند و بر مثال اول ثفل نوره در وی کند و یک شبانه
روز بگذارد و طبخ کند تا ثلث آب کم شود پس صاف کند تا همچون رنگ
صاف شود پس بگیرد دیگ قدر از زجاج بزرگ و بر وی سر پوش کنند و آن
روزن سر پوش را سست کنند و در غرفه کتان کنند و حفره حفره کنند نسبت
و در بن قدح از سر پوش در آویزد آنکه این آب که کرده بر حفره ریزد چند آنکه
بر بالای حفره چهار انگشت آب باشد آنکه در آفتاب بنهد اگر تابستان
باشد و اگر زمستان باشد در زبل تر دفن کند در حفره و گاه می جنباند
هر گاه که آب سرخ میشود آن آب بر میگیرد و آب دیگر در می آید تا چند آنکه
بیش آب سرخ نشود و صبغ وی جدا گرفته شود و آب سپید بیرون آید و کبریت
همچو سپید مانند آنکه هر چه بر وی کار خواهد با وی کنند **دیگر** بگیرد نوره نارسیده
یک جزو و چهار جزو آب صاف در وی کنند و در دیگ کنند و بجوشانند تا چند آنکه
دو جزو آب بماند و این آب نیک تیز بقوت باید آنکه بگیرد کبریت زرد و
صاف و پاکیزه و نیکو نیم جزو و بپزد نیک آنکه با این آب نوره دیگر بار سائیده
و در شیشه کنند و آن شیشه را در دیگ آویزد و در آن دیگ آب کنند
چنانکه آب بر سر شیشه نرسد آنگاه آتش در زیر دیگ کنند نرم نرم تا آب

تا آب در دیگ بجوشد و این آب نوره در شیشه سرخ شدن گیرد آنگه رها کنند تا آب
هم در آن دیگ سرد شود و شیشه را از دیگ بیرون آرد و در آفتاب بیاویزد تا آنگاه
که این آب نوره سرخ شود مانند خون و کبریت جمله رنگ بیرون دهد و این آب آنجا است
که هر چه خواهی از این آب بر وی رنگ تمام بدهد ان شاء الله تعالی **باب سیزدهم**
در تدبیر دهن صفر سپید که در عمل بکار آید اول بگیر قشر صفر سپید که در عمل بکار آید اول بگیر
صفر سپید و در مغرفه حدید کنند و در آتش نرم نهد و می جنباند تا محرق شود و سیاه
گردد و دهن از وی بیرون آید سرخ بگذرد با سیاه رنگ آن دهن از وی را جدا
بکنند و نگاه دارند تا وقت حاجت بکار آید **دیگر** بزرگ تر از این است که
بگیر صفر سپید مسلوق و آن را در شیشه مطین کنند و باید که در میان کانون
سوراخی بود بر آن مقدار که سر شیشه در آنجا درآید پس شیشه را در کانون آرد
و قدحی در زیر شیشه بنهد و خاکستر گرم با آتش نرم بر وی برافروزند تا دهن از شیشه
در قدح جمع شود سرخ و صاف مانند خون و چون چکیدن از وی منقطع شود قدح
بردارد و از برای حاجت کار فرماید **دیگر** بگیرد صفر سپید خام او در چیزی کند
و بر دست میمالد تا همچون آب شود پس طلا کند بر وی طشت و پیش آفتاب
بنهد در مقابل قرص خورشید که آفتاب گرم باشد در نیم روز حکما است تا دهن جمع
شود این دهنها الیت که استعمال حکماست در عملهای ایشان و عمل کرده
بدین دهنها معلوم باشد **صفت** در تدبیر تحریر شمس بگیرد آنچه خواهد که تحریر کند

و آنرا اصلاح کند نیک سنگ و در محل تقیف نهند پس بگیرد دیگچه خالص و یکتا ...
و طلع سودی نهد و یکتا صلایه می نهند هم بر بن شل و سر او بند دو نیم روز طبخ کند
در خالص تا سرخ بیرون آید ان شاء الله تعالی **باب چهاردهم** در بند آبهای نحز
دن ده ... بار ده بهند تا ثابت شود ده بار او رشح کند و تحلیل بند ... برد
و بر آتش قرار گیرد و نسوزد و دیگر بیرد از آتش و بسرد و اول لعل بعد ... را ...
و نیکو بگیرد و رنگ [illegible] و معقول چند آنکه خواهد و ... بیزد و هر یک من
و رنگ را چهار من سرکه تیز در دو ... کند و در دیگ کند و طبخ کند با آتش نرم تا نیم
باز آید و صاف کند بار ها و بگیرد [illegible] و هر یک من قلی را چهار
من سرکه تیز [illegible] کند و طبخ کند با آتش نرم تا نیم باز آید و صاف کند بار ها آنگه
بگیرد از سرکه و رنگ سه جزو و از سرکه قلی یک جزو ... با هم سیاه ... اگر آب قلی
در آب رنگ ریزد همه سیاه شود و اگر آب رنگ در آب قلی ریزد همه سفید شود
و با هم بیامیزد ... تا ... شود آنگه بگذارد تا در زیر او ...
جمع آید با لیته آب از روی صاف کند و آنچه در زیر او باشد بگذارد تا خشک شود
آنگه چهار یک وی از کلس قشر البیض و مثل قشر البیض از نوشادر مصعد بدو ...
کند و سحق کند نیکو و در میان دو قدح اندازد و تشمیع کند تا آنگاه که با هم لازم
شوند پس بر هر طریقی که خواهد حل کند با هم حل شود پس آب دهد از وی هر چه
را که خواهد از اکسیر مصعد مانند زرنیخ و آرد و بر صحیفه نحاس پاکیزه ...

بالا به و در آتش بنهد و بباید اگر در صحیفه عرض کند و برو نفوذ کند و
... و بیرون او سفید شد و نیکو و اگر نه باز اعاده کند و سحق کند و آب
دهد و تشویه کند تا آنگه تمام شود و آنگه یک درم ازو بر یک رطل زیبق پاک کرده
طرح کند تا آنکه نقره پاکیزه بیرون آید که بر خلاص ثابت باشد **دیگر** بگیرد از زیبق
براده کرده بگیرد و بگیرد زیبق [illegible] کند و بگیرد زیبق مصعد ...
و تشمیع کند نیکو آنگه در شیشه کند و در آلت حل نهد تا حل شود و فعل ...
از ... کلس قشر ... باشد و ... اکسیر ...
که آب دهد از وی و سحق کند و تشویه کند تشمیع شود و ثابت شود و ...
جد ... سخت چون از وی آب دهد تشمیع شود و حل شود ان شاء الله تعالی **دیگر**
آبی که زیبق و کبریت را قائم کند و صفت او آنست که بگیرد صابون ... بگیرد
در شیشه ... بگیرد ... سحق کند نیکو و در شیشه کند و در زبل دفن کند
تا حل شود و آبی گردد سفید مانند شیر پس ... کند ... ارواح تصعید
کرده شده را و سوخته را و تشمیع کند تا روان شود و قائم گردد **دیگر**
صفت آبی که ثابت کند زرنیخ را و زیبق را و عیاری که باشد بگیرد از زیبق
و نمک ... زاند و سحق کند و از قلی مقطر سه روز آب دهد و سحق می کند
پس در کوزه سفالین کند و سه روز تشویه کند و بیرون آرد و سحق
کند از قلی مقطر سه روز و بر هر یک رطل از این ... از زیبق ... و قیه شب

دو ده او قنه کبریت ابیض در روی او سحق کنند نیکو و در قرعه ریزند و ظرف فوقی
بر روی ریزد انقدار که تا او را بپوشد و بر بالا او چهار انگشت بر آب دهد و براد
استوار کنند و در آفتاب بنهند و بیست و چهار روز هر روز آنرا بارها
جنبانند پس بیرون آرند صاف کنند و تقطیر کنند هر طیاری که باشند کرات از زیبق
و زرنیخ و غیر آن ثابت گردانند و عمل اکسیر با این چیزها ثابت کننده است
و اگر این عمل شدت و شمار بیشتر باشد و بعد از آنکه در بعضی از آنچه با ملحها یاد کردیم
کفایت است و لیکن دانسته است مرد واقف شده را عمل کردن تا بریجه ای که دوست
میدارد ان شاء الله تعالی باب پانزدهم باب ۱۵ در تصعید با هر چیزی و منافع او
آنست که بیامیزد با زیبق و با ملحها و یا با اجزاء هر کدامی که خواهد و سحق کنند
بر صلایه با آب نوشادر زنگ نرم پس در آثال کنند و بر آتش دان نهند و آتش
قوی بر افروزند هم از اول تا آخر تا مصعد شده و بنشیند از دیگر روز فرود آرند
بیان تا تصعید ادویه و اجساد و آنچه بر بالا باشد با آنچه بر زیر است به صلایه باز برد
و سحق کنند و آب دهد و تصعید اجساد بر سه نوع است یکی آنکه تکلیس
کردن وی مداومت کنند و بر سوختن وی تا تصعید حاصل آید پس لطیف
شدن اجزاء وی و دیگر آنکه زیبق را در وی در آری و ملغم کنی و سیوم آنکه
نوشادر بر وی مدد آری و حکما گفته اند که زیبق در تصعید اجساد حکم
نیز است از نوشادر و در نیابی و بعضی حکما گفته اند اجساد را جزو نیز زیبق

تصعید

تصعید شنگرف کردن و این سخن راست است و علت این است که هر کدام که روح
باشد لازم تر بود و امتزاج و علوص وی پیشتر باشد تصعید وی بهتر باشد
دیگر آنکه هر روح خفیف تر بود تصعید وی مر اجساد کمتر از آن باشد
که روح ثقیل از جهت آنکه امتزاج روح ثقیل با جسد زیاده تر از امتزاج روح
خفیف باشد با جسد پس از این لازم آمد که تصعید اجساد با زیبق بهتر است
تا معلوم باشد صفت تصعید رصاصین و طریق او آنست که یکی را از
کلس هر کدام که خواهد بگیرد و ملغم کنند که با یکجزو و زیبق و نیک سحق کنند تا
اجزاء هر دو سیاه شود و سحق کنند نیکو تا همه سیاه شود و بهم آمیخته شود پس و برا
آثال کنند و فرش آثال و سطبر باید و آتش قوی بر افروزند از اول تا آخر روز تمام
باید که آتش در زیر دیگ باشد چنانکه هیچ آتش قوی بر بالا نرود و پس رها کنند
تا سرد شود و سر او بگشایند بیابد کلی او مصعد شده پس اگر چیزی باقی
مانده باشد باز ملغم کنند و سحق کنند و عمل باز اعاده کنند تا همه مصعد
شود سفید و بدین تصعید همه جسدها را تصعید توان کردن دیگر
تصعید شمس را در نسخه است و طریق او آنست که یکجزو کلس
شمس بگیرد و ملغم کنند با چهار جزو زیبق و مثل ربع زیبق کبریت اصفر و
مثل وی زاج و آب نوشادر بگیرد و در وی دهد و در سحق کنند بر صلایه کنند
پس در آثال کنند پس تصعید کنند چنانکه پیش از این گفتیم آنچه بر بالا باشد

برگیرد و باقی که در زیر بمانده است بعلاجی باز برد و سحق کند و آب دهد
و آنگاه باز برد تا همه او مصعد شد و پس زاجها را حل کند یعنی همه زاجها را حل کند
و از این محلول این مصعد را آب دهد و تشویه کند در قاروره و قاروره
را در دیگی کند که در آن ریگ خاکستر انداخته باشد این چنین بکنند بارها
تا همه او بجفز احمر شد صبغ ده یکی دارد و سی جزو قمر را شبه کند و اگر حل کند
و عقد کند صبغ ده یکی دارد و صد جزو را و اگر جمع کند با دهن مثلا از
احمرة الشمر در سحق و حل و عقد کند صبغ ده یکی دارد و یا پانصد جزو
را انشاء الله تعالی دیگر تصعید قمر بگیرد کلس قمر یکی با چهار جزو زیبق ملغم
کند و تشویه کند و در میان شب که معجون کرده باشد به بیاض بیضه
و در قاروره مطین کند و سر قاروره را استوار کند و در خاکستر
گرم نهد و روز دیگر بیرون آرد و بیمزد زیبق زرنیخ مصعد که در رو
شسته باشد با وی سحق کند به آب نوشادر یک روز تمام پس در آثال کند
و تصعید کند با آتش قوی از ابتدای عمل تا آخر روز پس دیگر روز نگاه باید
و آنچه بر بالا باشد برگیرد و با آنچه در زیر بمانده است جمع کند و سحق کند به آب
نوشادر بدهد و باز تصعید کند تا همه او مصعد شد پس تشمیع کند
بارها و حل کند و عقد کند صبغ ده یکی دارد و پانصد جزو زهره را قمر کند
انشاء الله تعالی دیگر بگیرد کلس قمر یکی و دو باره جزو زیبق ملغم کند و مثل آن

[illegible]

زیبق نوشادر در برون انگند و سحق کند تا سیاه شد و آنگه در آثال کند و تصعید
کند هم بر آن آتش قوی که گفتیم و آنگاه در میانه باید که نزد یک بست بتصعید
دریافتم این تصعید را چند طریق که الا جمله ما را تصعید کنند و این از
عجائب عظیم است دیگر تصعید زهره بگیرد کلس زهره یک یکی نرم چنانکه
خواهد و تشویه بآب بشیبت تا پاک شد و یکی وی را با سه جزو زیبق ملغم
کند و سه جزو نوشادر با او یار کند و سحق کند چنانکه با هم دیگر لازم شوند
نیکو آنگه در آثال کند و تصعید کند و آتش کند نیکو چنانکه گفتیم در روز
دیگر نگاه باید و بنگرد اگر چیزی مانده باشد که تصعید نشده باشد باز سحق کند
و ملغم کند و تصعید کند تا جمله تصعید شود و آنگه برگیرد و از نوشادر
و زیبق جدا کند که واند استعمال کند بوقت حاجت و این زهره مصعد
قمر را رنگ دهد مانند شمس و هیچ شکی نیست و جمله حکما بر این متفق‌اند
و از میان این جمله از زهره سهلتر مصعد شود تا داند دیگر
تصعید زهره هم از جهت حمره بود و هم آن از جهت بیاض بود و اگر از
جهت حمره وی را تصعید کنند خواهی کردن تدبیر او مثل شمس است و اگر
از جهت بیاض تصعید خواهی کردن تدبیر او مثل قمر است تا معلوم باشد
دیگر تصعید مریخ بگیرد کلس حدید و بشوید بآب و نمک بارها تا سواد وی
که در وی باشد برود و آنگه بآب خوش بشوید تا نمک از وی برود و پس با

با مثل وی زیبق مصعد و مثل زیبق از زرنیخ مصعد سحق کنند نیکو باب
نوشادر یک روز و در آثال کنند و تصعید کنند باتش نرم و سه روز دیگر
بگذارند تا آنچه بر بالای باشد طلایه باز برد با آنچه در زیر است و سحق کنند
باب نوشادر یکروز تمام و تصعید کنند و همچنین اعادت میکنند تا همه
مصعد شود و بعد هر باری باب نوشادر یکروز سحق میکنند تا که تشمیع
کنند و حل کنند و عقد کنند قیام دهد یکجزو از او صد جزو از رصاص و
زیبق را تا معلوم باشد دیگر تصعید توتیا و لاژورد و نوشادر و زاج
بباید دانستن که از هر کدام که خواهد آب دهد در طلایه باید چندانکه
از زیبق مصعد و مثل او کبریت که آب مجمرات خورده باشد و تصعید کنند
همچنانکه شمس را تصعید کنند و عمل اینها نزدیک است بعمل شمس
هر آینه بود باب شانزدهم در تدبیر زاجها بدانکه اسم زاجها یکی از اینها
قلقدیس زاج سفید است و قلقند زاج سبز است و قلقطار زاج زرد است
و سوری زاج سرخ است و این چهار نوع عزیز است و کم یافته شود
و عزیزتر از اینها سوری است و او و اینها در عمل اینها همه مدخل دارند و
از کانها بر دارند و اصل اینها از آبها و شبهاست باران و سیل آنرا ای
شدید و با خود از کوه فرود می آرد و در مغاکها کانها جمع میشود پس
بعد و را ایام آفتاب بر وی همی تابد و او را منعقد میکند و چون

حل

حکما را درین عمل بد و حاجت افتد و بیابند بگیرند چیزی که بزنند چیزی قائم شعاع
او باشد و از وی نیکوتر و در اثر زیاده تر اول تدبیر قلقدیس بگیرد شبت
سفید و پاکیزه و آنرا باب حل کنند و صاف کنند و زاج و زنگار حل کنند و تقطیر
کنند و بدین آب شبت صاف بیامیزد و عقد کنند آنرا هر آینه قلقدیس
گردد و بهتر از آنکه باشد دیگر تدبیر قلقند بگیرد زاج و حل کند او را باب
و آنرا صاف کنند و سوزش نحاس در وی افکند و بپزد و بسیار تا سبز شود پس
آنرا صاف کنند و بگذارد تا منعقد شود دیگر بزرگترین است که زاج
را در آب حل کنند و صاف کند. در جامی و در هر ده جزو از آب نیم جزو نوشادر
بیفکنند و آنگه در دیگ مسین کنند و بپزد و بگذارد تا منعقد شود دیگر
بگیرد زاج زرد در آب و بپزد و صاف کنند و مثل آن زاج زنجار در وی کند
و بگذارد دو روز تا حل شود در وی و سبز گردد پس صاف کند و عقد کنند
دیگر تدبیر قلقطار بگیرد زاج را و حل کند باب و صاف کنند و چهار یک
او آب صفرا بیضه مقطر با وی بیامیزد و عقد کنند قلقطار شود دیگر
در تدبیر سوری بگیرد زاج و حل کند و صاف کنند و بر وی از
زنجار آب دهد آنگه آنرا تشویه کنند چندانکه گرم شود و سرخ شود و قائم شود
باشد و بدانکه آنچه ذکر کرده ایم از زاجها آنست که بگیرند حکما از جهت ابدا
همه و اینها به از معدنی است در عمل و در نگاه باید داشت عمل اینها تا

ان شاء الله تعالی **باب هفدهم** در تدابیر ملحها ملح قلی و ملح رماد و ملح
نوره و ملح بول این چهار حکماء از جهت این اعمال ساز کنند و طریق ساختن
هر یک بیان کنیم اول صفت ملح قلی بگیرد با رماد سفید پس آنرا انکه
بسایند و بروی بر بریزد و هفت چند او آب و بگذارد هفت روز انکه
در بانید کنند و بپزد تا نیم باز آید و بگذارد تا ساکن شود پس آنرا ده بار
مروق کنند انکه کوزها تنگ بیارد و آن مروق کرده در بن درین کو
زها و آن کوزها را بر سر جامها بیاویزد و هر چه از وی بیرون می آید برا گیرند
و بر پشت کوزها جمع میشود نخست باز آنرا پاک میکنند و بکوزه باز می برد
و آنچه از کوزه در جام میچکد هم پاک میکنند و بکوزه باقی برید انچه در جام
میچکد از غبار نگاه میدارد و چون همه جمع شده باشد و چکیده بکوزها
باز برد برای یکبار دوم بار بکوزه باز برد انچه بیرون می آید برا گیرند
باشد پاک میکنند و انچه در جام چکیده باشد بر میدارد و در موضع دیگر
جمع میکنند تا همه چکیده شود و همه بر داشته آید دیگر بزرگتر ازین آنست
که آنرا مروق کرده اند بران وجه که یاد کردیم آنرا در شیشها کنند و در گل
حکمت گرفته باشند و بر خاکستر گرم بدارد و هرگاه که خاکستر سرد میشود
خاکستر گرم بدان کیای میکنند تا منعقد می شود مانند طبرزد صفت
رماد بگیرد خاکستر چوب بلوط خاکستری سفید که در وی انگشت نباشد

دیگر بران خاکستر را بپزد و آن نه بپزد در ملح قلی گفتیم با او کند ملح سفید بیرون
آید صفت ملح نوره بگیرد از نوره آب تا رسیده چندانکه خواهد و چند بار در علاج
که در ملح قلی کرده است با وی کند ملح سفید بیرون آید صفت ملح بول بگیرد
ده رطل بول صبیان و آنرا در قرابه کنند و در آفتاب گرم بنهد چهل روز در تموز
که هوای گرم باشد بغایت پس اگر منعقد شد و ملح گشت نیکو و اگر نه قرابه را
در گل حکمت گیرد انگه او را بر خاکستر گرم بنهد و هرگاه که خاکستر سرد میشود خاکستر
گرم بدل آن بنهد تا منعقد شود مانند طبرزد دیگر بزرگتر ازین آنست که
بگیرد بول را و آنرا کهنه کنند یکماه تمام و بعد از ان که کهنه شد تقطیر کنند انگه در
هر رطلی از وی سه یک رطل ملح قلی در وی کنند و آنرا در عمیا منعقد کنند
در سه روز منعقد شود و چون بلور دیگر بگیرد قلی و بسایند و چهار چند او آب در وی
کنند و طبخ کنند طبخی نیک چندانکه به نیمه باز آید پس بنهد تا ساکن شود و بعد از
وی صاف کنند و دیگربار طبخ کنند تا نیمه باز آید انگه در جامهای کنند و در جای
سرد بنهد تا تفسیده و منعقد شود پس بهد و تصعید کنند هر چه خواهد دیگر صفت تنکار بر
تنکار بگیرد ملح قلی سفید بجوشد و نوره سفید صاف کرده سه جزو و تنکار بیشتر
ببرد و بریزد انمقدار که تر شود انگه بپزد تا منعقد شود پس قلیها کنند بر اندازه
کان کرده و خشک کنند و از گرد و غبار نگاه دارد که نیکو است و حل کنند و آید
در عمل والله اعلم **باب هژدهم** در معرفت میزان و وزنها بدانکه اکسیر

بر سه وجه است وجه اول آنست که در عمل وزن هر دارو را نگاه دارند و این
درست ترین وجهی است و این عمل را بطریق میزان کویند وجه دویم آنست که عمل
کنی بقیاس میزان طبایع که یاد کرده شد پیدا شد وجه سیوم آنست که عمل کنی بتجربه
بغیر از صورت که پیشتر ذکر رفته است و این وجه را عمل بطریق تجربه کویند و
جمیع اکسیرها دو نوع است یکی ابیض دویم احمر و از این سه وجه اکسیر که گفتیم الجوهر
کتاب ما اختصاص میدارد و وجه عمل بطریق تجربه انجا بیاید چنانکه میزان درست
تر است و در آخر این باب آن وجه که عمل آن بطریق تجربه است یاد کنیم تا تفصیل
هر عملی معلوم شود و بیرون آوردن بعضی عمل از بعضی معلوم شود و دانسته
آید و کار بر طالب آسان گردد و در اول بدانکه در اکسیر هفده قوت بود
بعده و طبع جدا و این سخن آنست که بر من گفته اند و باید که تو بدانی که
هر چیزی که در وی روح و بدن و نفس نبود امکان ندارد که مثل وی از وی
زاده شود و اگر امکان دارد ناقص بود بسبب نقصان وصفی محدود و
تجربه و هنر ناقص بود در وی فایده نباشد همچنان که فایده نبود و چون در
وی وصفی زیاده بود آنچه باقی مانده است که بدانی بر صواب کرده باشی
که عمل تو موافق باشد مر آنچه را که مطلوبست و رقم تنها مطلق است طبایع
بمقدار آنکه عمل کند در آنچه بدن حاجت دارد مثل قمری در اکسیر رنگ سپید
دهد که یکجزو از وی ده جزو نقره را رنگ ذهب دهد مثل قیراط که در اکسیر

حمره دهد مثل قیراط که یکجزو از وی ده جزو نحاس را رنگ نقره دهد مثل قیراط
که هزار جزو جسد را رنگ ذهب دهد مثل قیراط که یکجزو از وی هزار جزو جسد
را رنگ ذهب دهد مثل قیراط که در اکسیرها رصاص و زیبق را نقره کرداند
مثل قیراط نهانی که مشایخ این قوت است تا هفده قوت تمام شد و بعضی از حکما گفته
اند که این هفده قوت منقسم شد بر چهار طبع از چهار ادویه ترکیب اکسیر
شود مثل ترکیب حیوان بر دلیل بوی قائم نشد نبرد و میکویم آنچه گفته اند
که اکسیر از حیوان است و از چیزی که در حیوان است و از علم و در حیوان مراد
از نهایت معرفت دانستن است و انعقاد ربانی چهار عنصر است پس بدین جهت
باید که ترکیب اکسیر مثل ترکیب حیوان و چهار عنصر بود و از آن چهار چیز
روح است مثل روحی که آدمی راهست که روح گرم و تر است و او زیبق است
در اکسیر و زیبق هم گرم و تر است و دویم نفس است و نفس گرم و خشک است
و همچنین هر چیزی که نفس دارد گرم و خشک است و همچنین وی از حیوان
باد است و محل بادربانی چیزی لیس راست صبغ در اکسیر مثل قلب است
و مثل زهره است در حیوان و بعضی حکما گفته اند که صبغ بمنزلت دل و زهره است
و صبغ را مثل جگر و جگر داشتند از جهت آنکه جگر و جگر گرم و تر است
و صبغ گرم و خشک و سیوم جسد است و مقام جسد در اکسیر مقام عظام
است یعنی مقام استخوان است در حیوان و استخوان سرد و خشک است و

وجه دیگر در اکسیر حاجت است سرد و خشک است از جهت آنکه اگر در اکسیر چیزها
نبود که ارواح را ضابط نکنند و فراهم نیاورد و در وی تعویض نکنند عمل اکسیر
تمام نشود و هرگز همچنانکه حیوان را استخوان و مفاصل نبود روح در حیوان قیام
نپذیرد و نفس در وی قرار نگیرد و این بود که خواستیم که این معانی بیان کنیم چهارم
رطوبتها است یعنی تری عدت نفوذ و افزون شدن نیست و حیوان را که اگر رطوبت
نبود در حیوان مفاصل وی ملتف نشدی و بالیدن حاصل نیامدی جز از حرکات است
تمام نکردی و وی سرد و تر است و آبی است و همچنین اگر رطوبت سبب تحلیل است
و موجب فراهم آوردن اجزا است اگر در اکسیر نبودی اجزاء اکسیر بهم جمع نشود و
بعضی به بعضی نپیوندد اجزا از هم جدا باشند و اینها همه خاصیت آنست پس درست شد
که اگر این چهار تمام در اعمال اکسیر جمع نشود اکسیر در عالم نیست از این جهت گفتند
قوم الخ گفتند که کنند بجان سر که اینچنین است نزدیک حق و خلاف میان
من و میان ایشان در آنست که اکسیر از حیوان و از نبات و از هر سه همچنان بود
از یکی از این سه بدان این عمل کن کوشی تا بدانچه دوست میداری برسی اما
مقدار و زنهای این چیزها بعضی با بعضی بر ترتیب حیوان است و در وی پنج
جواب است که حاجت داریم که هر پنج جواب گوئیم و این را بیان کنیم ان شاء الله
تعالی جواب اول آنست بگوئیم مقدار روح مثل مقدار نفس باید مقدار
جسد باید تا از هر یکی جزوی بود و آب بدان مقدار که بسنده باشد و آن

ازس

از سه جزو است مانند جزو و اگر زیاده کنند یا نقصان در آن خطائی نیست
بدان و این عمل را کن تا برسی بدانچه دوست میداری جواب دوم آنست که
ارواح یکجزو باید و نفس یکجزو باید و جسد دو جزو باید و آب مثل اول باید
چندانکه بسنده باشد جواب سیوم آنست که روح سه جزو باید و نفس شش جزو
بود و جسد هشت جزو باید بر سبیل آنکه اول گفتیم قوتها هفده است و آب
بمقدار حاجت باید چنانکه اول گفتیم از جهت آنکه آب مانع ملیت نیست
بلکه آب جزئیست بیرونی که اجزاء بجای آرد جواب چهارم آنست که
روح یکجزو باید و نفس سه جزو باید و جسد پنج جزو باید و آب هشت جزو باید
چنانکه در پیش یاد کردیم که قوتهای هفده جزو می باید و جز این هفده
قوتی دیگر بکار نیست و هرگاه که یکی زیاده یا نقصان شود وی پس فاسد
گردد جواب پنجم آنست که روح سه جزو باشد و نفس یکجزو باید و جسد هفت
جزو باید و صحیح که بیرون در آب پنج جزو باید هم بمقدار هفده که اول گفتیم
و من میگویم که این هم نیکو است از جهت آنکه در وی سه قول نیکو است

باب نوزدهم در احوال دانستن حقیقت و مشاکلت که این
قوی ترین معانی و روشن ترین صناعت و بدانستن آن فوائد
من کل تعالی بود و تجربه هر یکی گواه عدل این معنی تواند بود
چنانکه حکما گفته اند امتحان کرده اند و بدیده اند و در ترکیب بر مز

بایات رمزت و با بعضی بظاهر باز نموده اند و انچه ازین جمله برین
مختصر و لایق بود هم بران الفاظ که ایشان گفته اند و انچه ازین جمله
بدین مختصر نسبت اند تا بر صاحب بصیرت را هیچ شبهت باقی نماند و فی الجمله
هیچ رنجی بمقصود در رسد ان شاء الله تعالی حکایت چنین آورده اند از
قول ذوالنون مصری رحمة الله علیه و از قول جابر بن حیان صوفی و
چندکسان دیگر که بر حکیمان برین متفق شده اند که انچه اصول اکسیر است
اول دانستن مثل کلت است که هر کس زود بدان نتوانند رسید و دوم
دانستن اختلاط مزاوجت که علت آمیختن هر یک دارو با چگونه بهتر است
و آمیختن اجساد و ارواح و غیر آن چگونه باید آمیخت و چگونگان گردد
که خاصیت اصلی وی فاسد بگردد و از قوت بفعل نتواند بسبب انچه
نوشته میشد بایان را غطاکه درین موضع می افتد آنست که ترکیب
داروهائی بصواب بندانند لاجرم در ان عمل نقصان و تفاوت
پدید آید و خاصیت بدل گردد و از فعل بقوت باز گردد و غرض
درین آنست که کیمیا را که چهار صناعت باشد باید که این معنی او را شرح
و را بر چنان باشد که هیچ شبهت بر وی باقی نماند سیوم آنست که انچه
داروها ترکیب خواهد کرد وزن آن در اصول درجات طبایع
و کمال و نقصان هر یک او را معلوم باشد چنانکه در میزان پدید

کرده اند و ما بعد ازین تقریر کنیم چهارم آنست ازین اصول که عقد ارواح و جمع
چنان باشد که چون آتش برو زند بوی رسد البته از یکدیگر جدا نشوند و بخار
نکنند و سوخته و فاسد نگردند بلکه گداخته گردند و چون آنرا بر جواهر آتشی
گداخته افکنند در ان عمل کنند و آنرا از ان طبیعت که باشد متغیر گردانند تا بطبیعت
کمال رنگ شریف و جواهر لطیف در ان چون پدید آید چنانکه مس را نقره گرداند
و نقره خام را زر پخته گرداند و کل مراد ازین صناعت خود همین است اکنون
بدانکه شرح باز کردیم که اسرار هر یک را ازین معانی روشن و مبرهن گردانیم
ان شاء الله تعالی حکیم افلاطون آورده است که چون احوال چهار طبایع که امهات عالم
اند در اصول جواهر موجودات مرکب اند اما بر سبیل تفاوت برابرت و نقصان
بعضی از آنها که بر یکدیگر فضیلت روحانیست یافته اند و بعضی که بعلتها معینی
گرفتار شده اند و در بسیاری فعل آب و نفس و جسد و اعتبار نا موافق اسیر
و مبتلا گشته اند و در سه انچه بدین معانی باز کرده از جواهر آتشی هفت است
و چون هفت کواکب را بدان نسبت است حکما آنرا بدان نامها یاد کرده
اند و دلیل نموده هر یک از چه طریق بوده اند و علتها بعضی را چگونه دفع باید کرد
از بهر جواهر هفت گانه شرح داده می آید هر یک بتفصیل باز نموده آید چنانکه
هم در یک موضع نام کواکب و انچه مصطلح حکما است که جواهر آتشی و ارواح معدنیات
را بدان نامها یاد کنند معلوم گردد و هیچ اشکالی باقی نماند ان شاء الله تعالی

آفتاب را شمس گویند و از جواهر آتشی زر سرخ دیگر است و طبع وی گرم و
خشک است چنانکه خشکی وی بر تری غالب باشد و با اعتدال نزدیک بود و چون دارو
اصلاح کرده و اکسیر تمام حاصل شد و بجهت زر را که اکسیر زر شمس گویند
همچنانکه قوت شمس از دیگر ستارگان روشن‌تر است روحانیت او را که
از قوت بفعل می آید چنین که زر را عالم که در معدنها که اوها و رکیها پدید
میشود آنرا بر دیگر جواهر آتشی فضیلت است و او را خود هیچ معالجت حاجت
نباشد بدان سبب که در اصل خود تمام است و غرض درین باب باز نمودن و
دانستن طبیعت خاص وست تا پوشیده نماند ان شاء الله تعالی و ماه را قمر گویند
که از جواهر آتشی نقره دیگر است و طبع وی سرد است و تر و لون وی سپیدی که سکه بر وی
زنند و حکما چون دارو و دواخی بساپزند و آن تمام ساخته و پرداخته گردد حکما
آن اکسیر نیز قمر گویند و چون بر نحاس افکنند آنرا نقره گرداند و هیچ وقت
باطل نگردد و آنگاه بسلامت بیرون آید و این بر دو وجه بر دو گانه اگر گفتیم
خود هیچ علاج و درمان حاجت نیست و در اصل خود شریف اند و زحل از
جواهر آتشی سرب دیگر است و طبع وی سرد و خشک است و حکما سرب را زحل گویند
و او که بدین گران سنگ و کردنده است در آتش و قوت روحانیت
او چون در اصل خود اندر تعلق دارد و بدان سبب سیاهی و تیرگی بر وی
غالب گشته است و علت دیگر در وی آنست که زود گدازنده است بسبب

الحق در آتش مقام بتواند کرد و طبیعت مخالف او باشد هر آینه زودتر
گداخته شود اما از کلس و در طبیعت گفته اند که اکسیر را برنگ سرخ معرفت
نمایند و چون او را چند بار صواب پاکیزه کنند و اکسیر بر وی افکنند بر آتش
متغیر گردد و او زر راست لیکن تر باشد از مس و برنج و سرب را بر طبیعت
که هواها در آن سرخ و سفید شده پیر نتواند کرد مشتری از جواهر آتشی ارزیز و
دیگر است و طبع وی گرم و تر است و حکما ارزیز را مشتری گویند و قلعی نیز گویند
و لون او سفید است که بزردی زند و سبعه اکبر است و تمام و پاکیزه است در اصل
نکوتر خود اما در معدن سیاهی عارضی و بوی تباه و رنگ خشک و زرد و گونه خفیف
و بانگ کردن در وی موجود شده است که اگر این چند علت در وی نبودی
خود نقره بودی اکنون چون علتها از وی زایل شود او را نیز قوت کمال
آمیزش پدید آید و چون آمیخته گردد رنگ پذیرد بدرجه کمال رسد و متغیر
نگردد و مریخ از جواهر آتشی آهن دیگر است و طبع وی گرم و خشک و حکما آهن را
مریخ گویند و قوت و صلابت وی پوشیده نیست و آمیختن وی با جواهر
آتشی دشوار است و چون آمیخته گردد و هیچ حال جدا نگردد و الحاق از قول
افلاطون درین معنی درج کرده می آید آنست که گفته اند که آهن در اصل
سیماب است بسته شده است و لون وی برنگ سرخ میل اعظم دارد و چون
سفیدی از کمی و سیاهی بر ظاهر وی غالب است و قوت سختی و صلابت

و خشونت وی بجایست چون بجزو حکمت آن طلسمها از وی دفع کرده شود و
اورا متغیر گردانیده آید چه هر آن تغییر و گرانی است و طبیعت وی کمالست
بهم رو بها استعداد تمام تمام دارد و گدازنده و آمیزنده است اما بر بستنی
ترکیب است و خود دشوار باشد آمیختن آن هم چنانکه هست اما چون حکیم ماهر
باشد بروی آسان بود و خاصه چنین معنی که درین که درین مختصر یاد کرده می
آید در هیچ اصل تعبیر نکرده اند بیک موضع و هر آنچه برموز گفته اند اکنون ما
درین بضرورت اینقدر باز نموده اند درین معنی مع کمالیت وی در اصل
طبیعت گرمی و خشکی و بروحانیت شمس نزدیکست چون ازین طلسمها که وروی
جمع شده اند و در ترکیب بسیار مواضع بوی حاجت افتد و آمیختن او بر اهل
بصیرت پوشیده نمانده که چگونه بجا ممکن گردد و اگر مبتدی را باید که این
معنی روشن گردد در باب تکلیبات نگاه کند همان غرض معلوم شود
و زهره از جواهر آتشی مس و برنجست و طبع وی گرم و تر است و لون سفیدست
که سرخی وی ظاهر و غالب است و او سعد اصغر است و چون ازین طلسمها فارغ
شد و سفید کرده انشاء الله تعالی دیگر در میزان طبایع جواهر ترکیب از گرمی
و سردی و خشکی و تری و صلاح و فساد هر یکی اینجا پدید کرده اند تا بر طالب
آسان بود و زود دریابد انشاء الله تعالی و بدانکه بباید بر هر بنیاد بر عمل اکسیر
کسی که دانا بود و طبایع شناخته باشد و معرفت آن بر افلاک و ستارگان و

بروج

و بروج دانسته بدانکه فلک هفت است و بروج ستاره ازین ستارگان دو
برج او راست مگر شمس و قمر که ایشان را هر یکی را یک برج است و ترکیب این
هفت ستاره است و طبایع بروج است و قمر فلک اولست بدانکه نقره
او از ترکیب قمر است و برج او سرطان است مفرد و سرطان سرد و تر است
سردی او چهار درجه است و تری او شش درجه است و در وی گرمی و خشکی
نیست البته و دلیل او آنست نبینی که سیم اندر زمین سیاه گردد از بهر
آنکه تری او با تری زمین بیامیزد و اگر در وی گرمی بودی سیاه نگشتی چنانکه
چنانکه نبینی که زر در زیر زمین زیادت گردد بدان گرمی و خشکی که در
رو است سردی و تری از زمین بپذیرد و در وی زیادت گردد و هیچ نقصان
نکند البته عطارد فلک دویم است بدانکه زیبق از ترکیب عطارد است
و برج او جوزا و سنبله است جوزا گرم و تر است گرمی او چهار درجه است و تری
او شش درجه است و سنبله سرد و خشک است سردی او شش درجه است و خشکی
او چهار درجه است بدان گرمی که اندر وی است بار زجا بپرد و تباه نگردد و
تمام نگردد و حکما از زیبق را روح الاب در خواص و فراری و آبق
و عطارد را زیبق خوانند و او همچنانست و اگر علاج کنی او را چنانکه بباید
درست گردد و در حال نقره گردد اگر بر نحاس افگنی سپید گردد و آتش
نگریزد و علاج او یاد کردیم زهره فلک سیوم است بدانکه نحاس از ترکیب

از ترکیب زهره است و برج او ثور و میزان است ثور سرد و خشک است سردی
[illegible]
او پنج درجه است و میزان گرم و تر است گرمی او پنج درجه است و تری او پنج درجه
است و هیچ از این جوهرهای لطیف‌تر از و نیست زیرا که وی مفید است
با چهار طبع اگر با ذهب بیامیزد تباه نکند و اگر با فضه بیامیزد تباه نکند
و اگر با ارزیز بیامیزد تباه نکند و اگر با سرب بیامیزد تباه نکند و اگر بدارو
علاج کنی فضه گردد و علاج او یاد کردیم شمس فلک چهارم است بدانکه
ذهب از ترکیب شمس است و برج او اسد است معتدل و اسد گرم و خشک
است گرمی او پنج درجه است و خشکی او پنج درجه است و قوی‌تر و درخشنده‌تر
است از جواهر دیگر و گران سنگ‌تر است و در زمین زیادت نشود و باطل
نشود و هیچ جوهر به بدو نزدیک‌تر از نحاس نیست و با او بیامیزد و با ورق
زیرا که ورق سرد و تر است مریخ فلک پنجم است بدانکه حدید از ترکیب
مریخ است و برج او حمل و عقرب است حمل گرم و خشک است گرمی او شش
درجه است و خشکی او چهار درجه است و عقرب سرد و تر است سردی او
شش درجه است و تری او چهار درجه است بدان گرمی که اندر وی است آب
خورد و بدان تری که اندر وی است اندر زمین تباه گردد و بدان خشکی که
اندر وی است چیزها را ببرد و هیچ چیز او را نبرد و بدان سردی که اندر وی
است آتش او را نگدازد مگر حیلها و او از زعفران او باور ق را زوف

کرده اند و علاج او یاد کردیم مشتری فلک ششم است بدانکه رصاص از ترکیب
مشتری است و برج او قوس و حوت است و قوس گرم و خشک است گرمی
او چهار درجه است و خشکی او شش درجه است و حوت سرد و تر است سردی او
سه درجه است و تری او هفت درجه است و او جوهری لطیف است و بدان
خشکی که اندر وی است نرم است و بدان سردی که اندر وی است بیاهی و
بزه است و اگر با سیم بیامیزی سیم را تباه کند و اگر با آهن بیامیزی بیامیزد
چنانکه روغن آب و اگر بدو اوبیزر رسد زر را تباه کند و اگر علاج بکنی
نقره گردد و علاج او یاد کردیم تا معلوم باشد زحل فلک هفتم است
بدانکه سرب از ترکیب زحل است و برج او جدی و دلو است جدی سرد
و خشک است و سردی او سه درجه است و تری او شش درجه است و او از جمله
همه افلاک است و اندر همه جواهر بیامیزد و تباه گردد و باز بیرون آید
از وی اگر علاج کنی صنعت تمام از وی حاصل آید و علاج او یاد کردیم
دیگر در طبایع عقاقیر و درجه درجات تا معلوم باشد گوگرد بدانکه سه
لون است سپید و سبز و زرد و همه گرم و خشک است و سوزنده است و
گرمی او پنج درجه است و لیکن زرد سفید و سبز بیشتر است و او در رنگ
کند و او را اندر بر تا باید کرد بیش از عمل و تدبیر او یاد کردیم زرنیخ بدانکه
سه گونه است زرد و سبز و سرخ و همه سرد و خشک است سردی او یک درجه است

[illegible]

وتنگی او هشت درجه است ولیکن سرخ قوی تر است زیرا که اندرو گرمی است
وهیچ چیزی نیست جواهر پاک کردن را بهتر از زود ودر عمل وتدبیر او یاد کردیم

نوشادر بدانکه نوشادر دو است یکی معدنی است ویکی حیوانی ومعدنی هم دو لون
است یکی سفید روشن واو از همه بهتر است ویکی زرد رنگ وتیره رنگ هم بود
وحیوانی هم دو لون است یکی از غدد را گیرند ویکی از شعر گیرند وهمه گرم است وحل
کننده وگرمی او شش درجه است وجلا جدا دو روحها تا نوشادر نباشد حل
نشود وبهم بیامیزد ودر عمل حیوانی بهتر باشد اگر یافته شود وتدبیرهای او
یاد کردیم وزاجها بدانکه چهار لون است سفید وسبز وزرد وسرخ وهمه گرم و
خشک است گرمی او شش درجه است وخشکی او چهار درجه وچیزها بدو رنگ توان
کرد ولیکن بهتر یکی چیزی است ... در رنگ ریزان است وتدبیر یاد کردیم
نمکها بدانکه هشت لون است طعام ونفط وهندی واندرانی ودشتی و
بول ودریا ونوره وهمه گدازنده است واگر تدبیر کنی در عملهای
در آید یاد کردیم تدبیر والله تعالی اعلم بالصواب **باب بیستم**
در مزاوجت اکنون آغاز کنیم بطریق مزاوجت که اصل دوم است و
اگر این معنی را همچنین مرموز بگذاریم که حکما گفته اند همین بس معلوم
نگردد که این باب راست نموده اند وچنانکه طریق تمامت کلمات ومزاوجت
وچون آنرا گفتیم که اصول صناعت برین چهار چیز است ودر چهار طبایع در

[illegible]

صفرة البیض [illegible]

[illegible] آن است که [illegible]

[illegible] سیاه نشود [illegible]

[illegible] چون خواهی [illegible]

[illegible] ثابت کرده [illegible]

[illegible] تکلیس [illegible] ثابت نشود [illegible]

[illegible]

[illegible] صفحات [illegible]

[illegible]

شنجرف کو کرده ۳ م ز طلا ده م ... زرنیخ نیم م را اول بند کو
بزن اول را با صلابه نماید تا اجزای پرده مخلوط کرده بعد ثالث
را مخلوط نماید در قنینه مطین و در تنور گرم بر روی خشت پخته
گذارده و سر قنینه را محکم نماید با خرفازوره و یک شب بگذارد
چون سرد شود بیرون نماید که شنجرف شود ... ۳ م قرابه ۲
درم روغن کنجد بعد از ... زیبق یک شبانه روز در مغرفه
حدید طبخ و بعد با عقرب زرد و زاج زرد و نمک اندرانی
قرنفل ... و دم خفیف و اعاده تا جاری کرده بر صفحه

[illegible]

[illegible]

آنچه از طبخ ... قطعات او ... جمع کرده

[illegible]

کنند و در میان سرگین پنهان کنند تا روز تا ... شود

يأخذ من الزيبق الاصفر ما اردت

وانعم سحقه بالخل والملح القلي مقطعاً على

وداوم سحقه ... حجارة كلما ...

ثم يؤخذ ... الى الغلي في شمس حارة

ثم تسقيه بخل ... ثلثة ايام ...

بسحقه حتى يبيض ويصبغ كانه ...

ثم تخمره ... في ثلاثة ... ايام ...

... فلفها جميعا بالسحق ...

ثم اذبهما في بوطقة واطبق عليهما

اخرى وصل الوصل بينهما ...

اذبهما اذابة جيدة حتى يحمر البوطقة

فانهما يذوب في اسرع وقت

فصبهما في ورق

[illegible]

[illegible]

باشد و آنچه بعضی از حکما گفته اند که باید که ساختن اکسیر در فصل بهار کاه باشد
آن بنزاع رست بر آنست که یعنی فصل بهار در گرمی و سردی و تری و خشکی
معتدل است پس چون اعتدال در ترکیب ادویه نگاه داشته شود در هر
فصل که باشد غرض حاصل شود و بیشتر خطائی که مردمان را بدین معنی می افتد
آنست که میزان طبیعت را نگاه نتوانند داشت و علتی در وی ثابت شده
باشد از قوت گرم و یا سرد و یا خشک و یا از سبب وی کرده و هم رنج ضایع
شود و روزگار فاسد گردد چنانکه بسیار کسان را روی نموده باشد پس
باید که بوقت مزاوجت امساک ادویه را نیکو میکرده و اگر علتی ظاهر شود
آنرا بطریق حکمت دفع کند و در مزاج داروها و قوت های آن که از نظر دور است
بوقت امتحان آنچه باید زیادت و نقصان میکند و از خدای تعالی عز و جل نصرت
و یاری میخواهد تا هدایت و توفیق بخشد و بمقصود در رساند ان شاء الله تعالی
دیگر چون طریق مزاوجت و شناخت دانستن آن علم و عمل معلوم گشت
باید که بمقدار آتش کردن آن در ظاهر چنان نگاه دارد که آن قانون است
هیچ وجه زیادت و نقصان باید که نباشد و در هر چیزی که خواهد ساخت
از بن انطفاء از آتش کاری و جز آن میزان نگاه دارد تا بدان وقت که حرارت تا
بدان درجه رسد که بیشتر آتش آنرا اشتوانند سوخت اجزای چنان مستجاب گردد
انگه یکبار جدا باید که آتش چنان کند که داب و لنو زدد بهر دستوری که دارد

[illegible]

این کبریت جارب را [illegible] در نگاه دارد تا وقت حاجت
برده و طلا براده کرده
[illegible] براده کرده تا پنج مرتبه [illegible]
[illegible] طلا و نقره [illegible]
بعون الله تعالی

مفرد بر آتش زنند اندک آتش زیاده کنند در اندازه دارو ها و فوتها تا بدان وقت
که رفعت آخر باشد که جمله دارو ها مفرد را ترکیب خواهد کرد و یقین صادق باش
که پیش از این هیچ نوع باطل نشوانند کرد و فوتها او در این تعلیق معقول روشن
گشت که استحکام دارند و فرا وجبت و مع کلمت بر و بید و صواب افتاده
باشد و در رفعت باز بستن آتش تند بر روی کار دماجبان صافی پاکیزه گردد
که در این هیچ تدبیری و کدورتی باقی نماند و هرچند که در روی آتش نشش
کنند از سوختن و فاسد شدن پاک نباشد و تمام کرده و پس چون دارو بابند
در جو رسیده شد و جوهر صافی دکاذند و آمیزنده و رنگ نکنند و طوطی گرد و هشت
ازین آتش باز بستن که گفتم بیرون آید اکسیری تمام و کمال حاصل شده آنرا
بر هر چیزی که افکنند از جوهر آتش تمام و شیرین کرده اند و روی و طراوت
که این در روزن و مطلق نیست در زیر نمایند که هم در روی موجود گردد
و اگر صد بار بکار برند فی محسب برنیاید در وی نقصان نگیرد و هیچ نوع در [illegible]
و سیاه و سرا حکیم شیرازی و احتراز نشوانند کرد که کرامات بزرگی یافته شد
از حضرت ایزد جل جلاله در دنیا و آخرت او را درجات ممتاز شریف برساند
تمت تمام شد کتاب تجارب شهریاری بتاریخ [illegible] شهر صفر ظفر
۱۲۲۹
یافت در سنه ۱۲۱۹ کتبه العبد الراجی العاصی اقل الطلبه عبد البدیع ابن
ملا محمد واعظ المشهدی غفر الله لهم و لجمیع المؤمنین و المؤمنات

[illegible]

46

377

۲۵

[illegible]

[illegible]